

انبطا غنیمت است مایه پروردگار برآمدش صفت شکفتن نام سرداری که قبل از نواب غرمتخان  
عهده میرانشی داشت هرگاه منفتران از روی لغاق بروی تهمت بسته که با اهل قلعه شیرش دارد  
لهذا مال و اسباب او را ضبط نموده قید پانزیم فرموده بودند و هم سردی سخنان دشمنی و عداوت  
مقصود آن بود که هرگاه از مردمان بودی که محبت نداشتند بگردانند و امر از مال و اسباب محبت  
بکسی بجای صحت تشدید می نمودند اسم ظرف از سبب یعنی بجای زمین باد سبب سپردگار و  
از باد شاه معمول است که در شکوفه شتر مجوس بیاید چون نسیم محوز و مگردد بر باد و شتر را بر آید  
ای سببین در صفت شکفتن که باز نیز مقید بود میوه آن روی و سبب زمین نسیم محبت بادشاهی  
از قید انتظار برآمد ای از قید مخلص یافت هم و آن عصا بهیئت از پیشگاه خلافت نبوی است  
میر تقی کا اولی استمال گشته از در صفت بجای قلعه دیدش عصا بهیئت ای صورت عصا دارند  
مراد از صفت شکفتن که در از قامت بود و آیه مذکور در پیاره شان و هم سوره طه بقصه حضرت موسی عم  
نازل گشته قریب است که میگردد آن عصا بر شکل و خوی اول و یعنی از عصا که از او نمودم با عصا  
تایم بد آنکه هرگاه عصای موسی عم از او باشد بود و موسی علیه السلام بعبادت آن تسان ملزبان  
شدند آن تسان این حکم نازل شد ای چنانکه عصای موسی از او و از او با عصا شد همچنین صفت شکفتن  
بعد از مخلص از سبب است میرانشی استمال گردید مانند از در با طرف قلعه دید هم و سبب تور سابق بمنتصب  
میرانشی نامزد شده مجوسش بطبعی رسیدش چنانکه این آتش بود و حالاً با آتش شد و در آن طبعی  
میرانشی است که سابق هم بود هم الحال مواد قلعه گبری را مانند سودا از سبب کماهی فکریه  
پیشین بودن در نظر است و گاهی در اندیشه دیدم بلند ساختن از مانیای تا واسه خود و  
خوابش مواد جمع ماده یعنی اسباب نظر تسمی از جنون که در آن آدمی مفسطریه می باشد  
و مانیات تسمی از جنون که در آن آدمی ترک خورد و خواب نباید و در این هر دو تسلیق تحریفات

و چون و سودا خلق از سر در ای بحال صفحہ شکران باز سہاب قلم گیری بر اچنانکہ سودا و سر بیابان  
از سر گرفته گاہی در مورچان پیش بدن مضطربست و گاہی در اندیشہ دمد مدیعی نشیب بلند سا خلق تنگ  
خورد و خواب نموده است ای در همین اندیشہ قلم گیری مجنون بنده است هم اموال او کہ بقضبط  
سرکار فیض ہمار در آمدہ بود دستر گشتہ باز سخنان مذکور مرحمت شد شش ای اموال صفت شکران  
کہ بسکریا دشاہی ضبط گردیدہ بود باز دستر گشتہ سخنان مذکور مرحمت شد و فیض مدارا یہاں  
هم اما ایغای نذر و کفارہ ہمین کہ بعد ازین خدمت میر آقشی بایرانی مفوض نفرمائید نیز مستحق  
نریدہ شش صفت شکران نذر خدا بنا بر بانی خود نموده بود و پادشاہ وقت قید نمودن صفت شکران  
قسم خورده بود کہ من بعد خدمت میر آقشی بایرانی نخواہم داد و خان مذکور از اہل ایران بود  
حالا باز خدمت میر آقشی بصفت شکران عنایت فرمودند پس کفارہ ہمین لازم آمد حروف شرط مخدوم  
ای اگر چه خان مذکور از قید نجات یافت و پادشاہ خدمت میر آقشی با وجود قسم خوردن باز با  
مرحمت نمودند لیکن خان مذکور نذر خدا کہ در حالت قید نموده بود و پادشاہ کفارہ ہمین خود ایفا  
نمودہ کہ مستحقان میرسد ہم خدا کند کہ قدر قدر باشد تا جمعی چند روز قوت لایموت سازند  
شش این بقولہ صفت و معتد بہ در مقام بسیار و افزونی استعمال کنند ای خدا کند کہ نذر و کفارہ  
ہمین باندازہ بسیار باشد تا جماعت ارباب استحقاق چند روز قوت لایموت نمایند ہم آخر اینقدر  
اثر جوہر وجود میر آقش مرتب کرد کہ از طفیل جنگہایش آتش جوع از جان سیر شدگان فرو نشیند  
شش ای پادشاہ کہ از راه جوہر آتش میر آقش را رہا کرد و آخر کار جوہر میر آقش اثر آن جوہر  
چندان مرتب کرد کہ سائیکہ بسبب گسنگ از جان سیر شدہ اند در جگہا ہمراہ او گشتہ شوند تا  
آتش گسنگشان سرد شود ہم تا توان گفت رہنما مخلقت خدا باطلاد است  
مای انتہایہ و این آید در سیارہ چہارم بسوہ عمران نازل شدہ ای خدای من نہ پیدا کردہ این

مخلوقی را که آسمان زمین است باطل ای سجدی قتل و خونریزی عمل آید که مطابق آیه مذکوره گفته شود که  
عالمگیر صفت تنگنایان که با نمود باطل نیست غرضی منظور است که نام مردم گرسنه قوت همیش و جنگ گشته  
شوند و از غذا بگریزگی نجات یابند تا آنجا قول مصنف تا نام رسید **لطیفان** از جناب آتش  
مسلک نمود که چون اینقدوی در روز گرفتاری عزت خان تر و بسیار کرده امیدوار است که خطای  
همپا درسی مرتبت شود منظور و میدوان نغتا و زیر که محمول بر کرب شد **مستحق فقره** ظاهر هم اما  
فی الحقیقت خان مذکور دروغ گفته تر و معنی دیگر هم اطلاق کرده میشود و در فیکال شمس کیونیک که از  
زمان از و مکرر عمل آمده **ش** این مقوله مصنف و اما اجرای حرف شرط مخدوف مصنف میگوید که اگر  
معروضه لطیفانند خان را با د شاه دروغ نپنداشت لیکن خان **مکور** حقیقت دروغ گفته بود زیرا که لفظ  
تر و گفت و تر و سوامی معنی متعارف معنی دیگر هم مستعمل میشود بد آنکه در لغت تر و معنی آمده شد  
کردن و در اصطلاح گریختن و بعضی معنی گوزیدن هم گفته اند مگر از لغت ثابت نمیشود شاید محاوره  
ایرانیان باشد ای رفیقان لطیفانند خان میگویند که در روز گرفتاری عزت خان **نواب** لطیفانند خان  
از خوف و بیم گوز و هم و خوانین تهور نشان عزت خان و سرپناه خان را که محصوران بی تصدیق  
جنگ بموجب و لیاخذوا اصلحهم سیراق گرفته و بگیر کرده بقلعه برده بودند ابو الحسن  
هر دورا بمقتضای **فخلقوا سبیلهم** ازاد نموده بهر یک خلعتی و آبی انعام فرموده **نفسه**  
مصوب نهاده نگاه فلک شهباه فرستاد **ش** خوانین جمع خان یعنی سردار تهور نشان  
شان از راه آتیه اول یعنی و لیاخذوا اصلحهم در سیاره پنجم بسوره نسا نازل شده باید که فرایند  
آنانکه ناز میگردند سلاحهای خود را از روی حرم و احتیاط و آیه ثانی یعنی **فخلقوا سبیلهم** در سیاره دوم  
بسوره برات وارد است پس بگذارد و خالی کنید راه های ایشان را یعنی دست باریاز ایشان در راه  
و هیتا هر جا که خواهند و در این سبب جنگ ای عزت خان سیر آتش و سرپناه خان را که این

سلاهای شان گرفته قید کرده نقله برده بودند ابو الحسن آن هر دو سر دهنم از قید رها نمود و بپوش  
خلعت و اسب رحمت کرده عریضه خود اسمی بادشاه مصوب شان بدرگاه والا فرستاد هم با شاه  
نیز مضمون آن را ابلغ نمودش و مضمون عریضه را بر او بروم زبان گفته داد هم چون این مقدمه  
بعرض معالی رسید که اشارت این طریق بر گشته اندش ای حال باز آمدن مجربان با عریضه ابو الحسن  
و پیغام زبان بر عرض بادشاه رسید هم منصب عزت خان را که کثیر عزت و دو صد سوار بوده و همچنین  
فرموده و از راه خطاب کرده تعیین صورت بنگاله نمودندش ای بادشاه از راه عتاب منصب  
عزت خان را که کثیر ای ذات و دو صد سوار بود نصف یعنی پانصدی ذات و یکصد سوار مقرر خطا  
او موقوف کرده در صورت بنگاله متعین نمودند و در زمانه سلطنت تیمور به هر که مورد عتاب بادشاهی  
میگردید روانه بنگاله میگشت در این نشان منصب بود چنانچه آینه مصنف خود میگوید هم متبا و در زمین  
خود این است که وجهی ستاد و او در بنگاله محض غضب باشدش این بقوله مصنف و غنیتر ظاهر  
هم لیکن معنی را میگوید که چون امیر الامرا ناظم صورت به سطره رسید و من کعبه شکره شکسته رسیده و در  
ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمیع نیست سیمادینولا که متر دان حوالی و حواشی دست انداز با اینها  
مارا آنجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض انایت میرسدش مومی الیه عزت خان مراد  
از امیر الامرا نواب شایسته خان است که ناظم صورت بنگاله بود و آیه و من قمره شکسته فی الخلق  
در سیاره است و سود سپوره پسین وارد گشته ای کسی را که عمر از او دیدم برگردانیدیم او را در دفتر  
یعنی تدبیر بقوت نصف از یار و هم نقصان دانانی نهادی پس در از هر پیریت نصف بیان قول عزت خان میکند  
که چون نواب شایسته خان ناظم صورت بنگاله بجای میری رسیده و خاطر جناب پادشاه از بند نیست  
آن ملک جمعیت نمیدار و خاصه دین ایام که گشایان اطراف و جوانب است انداز با اینها بندامرا  
به شاه و بنگاله فرستاده اند از متعاقب فرمان تفویض انایت آنجا بنام من در عرصه قریب میرسد

هم اگر چنانچه مستجد در فصل است اما چون بنده مزاج بدان است چنانکه در دست میده باشد شش مصنف میگوید  
که اگر چه سخن عزت خان بعد از عقلمت که نواب شایسته خان مغزول را منصوب کرد و لیکن چون نواب  
عزت خان بنده مزاج بدان بادشاهی است شاید که درست میده باشد و چنانچه صیغه مجرب است از احتمال  
که اگر فارسین بجای کشته شاه استمال کنند هم استجاب با همچنان بناط اعتباری نیست چه وقتیکه میگویند  
نار می آتش میکنند متباد میزدیم آتش را ما زود آتش شد شش استجاب طلب تعجب کن دن بهرحال  
مراد از نعمت خان و چه برای علت نعمت خان میگوید که استجاب من درین باب اعتباری ندارد زیرا که  
وقتی خان موصوف میگوید که مرا بعد از میر آتشی نامور بنمایند و من این امر را بعد میدانم که چنانچه  
عهد جلیله بانگین سحر چلو خواهد شد که خان موصوف آخر کار میر آتش مطابق گفته خود شد لیکن زود  
خدمت فزول از موقوف گردید غرض ازین بیان آنکه بادشاه مستقل مزاج نیست تا اینجا قصه  
نواب عزت خان هشتم یافت هم در باب سر راه خان حکم والا صادر گشت که او غلام است که مختار  
کار او سرای و خیرای ندارد شش در سزا و جزای تنگیم باری خطاب بلب خطاب تمام شد  
شش یعنی خطاب سر راه خان موقوف شد و جلال که نام ابو دباتی ماند هم آرسی منصب  
ذات او چه کم توان کرد که چهار صدی است و بسیار کم ذات شش اینم بقوله مصنف است  
خطاب پادشاه بسر راه خان فقط یعنی خطاب تمام گردید و این منصب ذات او کم شد چرا که او منصب  
چهار صدی داشت و منصب چهار صدی باعتبار دیگر مناصب بسیار کم است پس سر راه خان  
کم ذات باعتبار منصب غلامی گردید هم بهر حال اشارتیه که موسوم بجلیان است بویقید و آن  
بود بهر وجه حکم پیش غازی الدین خان بهادریوز جنگ بردوش شهر حال مثل الحال و قصد کوتاه برآ  
اختصار کلام ما زینجا مصنف حواله عریضه ابو الحسن که موسوم به خطاب پادشاه جلال آورده بود بی  
میکنند و معنی فقره ظاهر هم چرا که ابو الحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضه او بمطالع خاص درآید

هر چند که ششها ضاعت و بهتال و عجز و کسار حال باشد شش ضاعت با کسرتی کردن بهتال  
فروتنی و شکستگی نمودن ای سبب بدون عرضیه پیش غلزی الیغیان این بود که بواسطه  
لیاقت ندارد که عرضیه او را بادشاه مطالعه نماید هر چند که در عرضیه فرود روی کلمات عجز و زاری و  
فروتنی دیگر مندرج نباشد و آینه مصنف تصدیق بمعنی میاید هم فی الواقع در عجز و تجارت پاریه و تخریب  
کافی است که شش ماه در محاصره باشد و سخاشتی در تخریب قلعه سجای برسد شش اسخام جمع نحو بمعنی  
راه و طریق و نام علم در نیامد از تدریس و شش ایفتح ششین مفتوحه و نامی قرشت شد و بمعنی برپشتان  
و مختلف و مراد از سخاشتی تدابیر انواع جانور و منقح ظاهر هم و بادشاه عظیم الشان و خلایف  
مکان خود بنفس نفیس گاه در پای قلعه سه مرتبه پوشش بوده مراجعت فرماید و ادبی ادبی کرده و با  
عمده در گاه را بقتل رساند و اسیر و مغلوب سازد شش معنی قلعه ظاهر هم و الحال از اندازه رتبه  
سافل و پائینا نزل خود قدم حسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالعه فرمودن عرضیه دشمن و خلایف  
احوال اسخاکساری اینپاشتن بحال تجاوز از جاده اوست و آرزوی نیلاده از حالت  
سافل و نازل بمعنی حسارت کجایان کجایان لغت بمعنی خار و خندق و در اصطلاح منشیان بمعنی دیوار  
و حالت بمعنی مرتبه ای بواسطه که بعد از چنین جرات و معاصی از راه حسارت و گستاخی امیدوارست  
که عرضیه او بادشاه مطالعه نماید و عجز و کسای درین باطل بهر نماید کمال بی ادبی و خویشی  
زیاده از مرتبه اوست ای سزاوار اوست بدانکه در فقرات اول صنعت ایها هم هم مفهوم میشود  
ای بادشاه بسیار تجارت دارد که اگر شش ماه محاصره نموده است و قسم لقبه تدریس قلعه گیری میاید و  
بهجای نرسد و در آن عظیم القدر درین مهم لقبه رسیدند هم این بهترین خلق است که دست از تشبیه  
او کوتاه است چه کند میجو است که جزای چنین گستاخی نماند در جریده سفها و خل نماید هم این مقبول  
مصنف و چه برای تصغیر و سفها جمع سفیر او از کترین خلق است مصنف یعنی مصنف که دست از

از تندی ابوالحسن که شاه است چو کند ناچار است میجوست که بپادشاه گستاخی ابوالحسن که پادشاه محمد بیجا  
قلعه آمد و حاضر گشت درندگان عمده با و شاه را بقتل رسانیدند و او در قعر اجتماع داخل گشت  
هم اما چون اطلاع بر مطاوی عرفیه و مضامین بیخاش شد بوضوح پیوست که نهایت انقیاد  
و اطاعت و سکنه های مرتب تدلیس استگانت بقدر میرسانیده شرح تبت نموده شمس را در شرح تبت  
اخلاق و حاشیه صحیفه الفت و الاتفاق مندرج ساخت مثل اینها برای شرح مخزون و مطاوی  
جمع مطوی اسم مفعول معنی مضمون انقیاد و فرمانبرداری کردن تدلیس دلیل شدن استگانت زار  
کردن شرح تهذیب نام کتاب در علم منطق و نیز حاشیه نام کتاب اضافه شرح تهذیب حاشیه  
بیانیه می اگر چه اراده من اول آنچنان بود که پیرایه نگارش یافت لیکن چون مضمون عرضی او را که  
به خدمت عزت خان و سربراه خان فرستاد دیدم و دانستم که او بر سر معادله و اطاعت حضرت مگر  
عالمگیر پادشاه قبول نمیکند لهذا از اراده اول شرح تبت کرده نام ابوالحسن در زمره ارباب خلایق  
نوشتم و نام پادشاه و رد و فرسوها داخل کردم هم کیفیت انقیاد اینکه کس انقیاد خبر دادن  
کیفیت خبر دادن جلال از مضمون عرضی ابوالحسن که پادشاه بنیطوریست که بیان میشود هم جلال  
نیک جلالی بساطت بساط بوسان بارگاه سلسلت نمود که بر حسب علی الرسول الاصلی خبر در آن  
جا دیده و شنیده بخدمت ایستادگان حضور لامع النور و فرستاد شرح آینه نیکو و در سپاره  
محققه بسوره مانده وارد شده است بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی جلال بساطت امری  
درگاه بجناب پادشاه عرض کرد که مطابق آیه مذکوره آنچه من دیده و شنیده ام بحضور عرض  
خواهم ساخت و گنایی درین باب نیست زیرا که کاری بی همین است هم حکم و لایق تو صد در انداخت  
که تلتی از شب فتنه بیاید و از پس سر پرده خوابگاه خاص با تزیید و انتقاص من سامع جاوه و جلال  
رسانید شرح تلت بضم اول سوم حصه یعنی پادشاه حکم فرمود که هرگاه سوم حصه از شب بگذرد جلال

حاضر شده آرین چو خوابگاه بادشاهی بی کم و بیش به کیفیت بعد از آنکه آن محرم درگاه  
پیری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس سوده آمده معروض شدت من در لفظ محرم تخمین است  
اگر محرم بجای محلی معنی وقت خوانده شود و یا محرم معنی گنهار بر دو دست و معنی فقره ظاهر  
که ابو الحسن گفته که من خود در سلک ملازمان حضرت میدانم و از یورشها و جنگها چندان است  
ظاهر شده باشد که باز نوکران دیگرم **مش** معنی فقره ظاهر هم هرگاه حضرت قلعه را یکی  
از جبرگان استمان ملایک پاسبان سپرده بیارند اختلاف تشریف تشریف از زانی خودتند و موافقت  
آن تیره من چشم **مش** معنی فقره ظاهر هم و موای آنکه ضبط مملکت نسبت با برای هر کار بهتر صورت  
خواهد یافت **مش** سوی مرتب مذکوره الصدق ضبط این جمعاک نسبت دیگر میران  
بادشاهی من بهتر خواهد بود و دو لخواهی و کفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد **مش**  
عطف بر فقره اول معنی ظاهر هم چه بر میگیرد تا ظم این ملک شود و زیاده از محصول این زمین  
در وجه منصب و جمع خرج سپاه از سر کار عالی مقدار خواهد گرفت تا تواند از عهد نظم و نسق بر آید  
**مش** هر چای علت مضمون فقره اول و دیگر معنی فقره ظاهر هم خصوصاً آده سال این بار من  
بوم از خرابیهای ورود عسا که با صلاح گراید **مش** خصوصاً عرصه ده سال آن امیر ناظم ریاست  
بمحصول این ملک از سر کار بادشاهی خواهد گرفت زیرا که در عرصه ده سال خرابی این ملک که بسبب  
رود لشکر بادشاهی گردیده باز صلاح پذیر خواهد شد هم و بنده هر سال خرابی که بوکلامی درگاه سلیمان  
سجد گاه میرسانیدم مع شنی زیاد و خواهد نمود **مش** ای گزیده ناظم این ملک بدستور سابق خواهد  
ماند چیزی از سر کار بادشاهی نخواهد گرفت و محصولی که درگاه سلطانی به سال میرسانیدم آن را  
باجه زیاد و خواهد نمود و با لفظ بنده میمستخرم میرسانیدم و خواهد نمود مطابق مجاوره این  
و زیاده میرسانید و خواهد نمود کافی بودم و عجا که نشانی دیگر با اولیای دواست ظاهر میگردد **مش**



و محالتر تنزلی دیگر با اولیای دولت قاهره میگذرانم **شش** مجازت بر حسین زودی تر از نهمین است  
مردیه و تحفه ای فی القوریه و تحفه دیگر سوامی محصول محض و میگذرانم هم و باین حساب که در انامی هر  
گروهی که هنگام سعادت تحت اقامت عالمان اعلام ظفر اسامی ملی شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران  
میگنایم **شش** از آنکه بر اولیای معنی مقابله ای بدین حساب که هرگاه بادشاه طاعت شاهجهان آباد و معاو  
فرماید بمقابله هر گروه که زیر قدم لشکر بادشاهی ملی خواهد شد صد هزار روپیه نقد بخرنند و در آن بادشاه  
تسلیم خواهند نمود و بشکراین موهب عظمی و عطیه کبری که شش ماه کلمه محقر تحقیر بود و فائز و خود بود  
و مزین بود و ایضا ضیافت و شکیش میفرستم **شش** ای لشکر گداری این نعمت عظمی و عطیه کبری که بخواست  
شش ماه کلمه محقر این حقیر را رونق بخشیدند نیز ضیافت و شکیش میفرستم هم همچنین بشارت دوم نصرت  
از دم بعد در مرتبه که جهت ایشان پای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم **شش**  
ای چنانکه خراج و نزل و صد هزار روپیه و ضیافت و شکیش میدهم بشارت دوم بادشاهی بعد از مرتبه  
که برای مهم پایی قلعه آمدند علیحدگی ارسال میدارم هم و سکه و خطبه بیشتر از پیشتر بنام نامی عالیشان  
سامی میزنم و میخوانم **شش** نصرت و تشریف ای سکه میزنم و خطبه میخوانم هم و این خدمات محض است  
آن بعمل آرم که مسلمانان لشکر طفر عادت در رکاب عادت زیاده ازین بی نصیب از مال و جان و محروم  
هموس و خانمان نکرند **شش** ابو الحسن میگوید که این خدمات مذکوره الصدرازه اترحم و شفقت بر مسلمانان  
لشکر بادشاهی که بی نصیب از مال و جان و از ناموس و خاندان محروم اند بعمل می آرمند و ایگه از سطوت  
و هیبت بادشاهی خوف نخورده و از مقابله و مجادله ترسیده ام هم و هیچ کارهای نگارم که بجز عطا  
و بطالت از نوکری بنده مردود و مطرود شده بدرگاه آسمان جاوه رفته بمنصب بخت نزاری  
و شش هزاری متنازیشوند بخت نخواه کرد در بار ارضای نماند **شش** عطاالت بیکار شدن بطالت  
باطل شدن و کرد و رفیع کاف جری و غیره ای مهمل لفظ نندی یعنی صد هزار صد هزار و پادشاه

جمع بطور اهل فارس هر اواز بیچاره ای تکلم دو سه سر دارند که از نزد ابوالحسن برجا تمیزش عالمگیر آمده  
بودند و خطاب منسوب بر فرزند داری تکلم مالی که بیچاره محض بودند و سبب همین آنها را از نوآوری  
خوب و طرفت ساختن حضور آنها را هفت هزاری و شش هزاری منسوب دادند و نخواه مقرر نمودند پس  
تخواه که در هزار و بیست و شش صنایع نسازند و در گاه خود بدین نمایند هم چه درین آوان که محکم استمان در پیش  
اگر این مردم مصدر کاری و انتشار امری میشوند این خیرخواه از پیش خود نمی آیند پس چه بر آن  
و آوان جمع آن بمعنی وقت و معنی فتره ظاهر هم صحت نظر تو چو بغوی این معنی فرموده یعنی  
مستس تخمیر که ثانی عقل اول است دریا بند که وجود این نفوس معطله غیر از آنکه موجب تضییع از وقت  
و تکلیف باد مورت محط و خلا شود و صفت آرای معرکه آن هم که لا کمالا لغایب بل کمالا  
سبب آن باشد دیگر که ام کللی یا جزئی بر وجود تا بود اینها مترتب شد پس در نتیجه یابی و صفت  
و کات صفت کات ثانی جهت بیان و مراد از نفوس معطله بیچاره ای تکلم تضییع صنایع گردانیدن  
از وقت چیر خوردنی و تکلیف کثیف گردانیدن غلامتین و غیر منقوله مترادف محط و آینه کوره در  
سیاره نهم سوره فرقان در شان کفار نازل گشته شنیدند آنها یعنی کافران مگر مثل سایر پاپان  
بلکه ایشان گناه تر از روی راه اند و معنی فتره ظاهر هم از ایرادیم مخاطب به هایت خان که بیگانه  
صورت دیوار بودن خود نتوانست سوای جمله و جبن کاری صورت وقوع نیافت پس ای یکی از  
بیچاره ای تکلم امیر سیم بود که بر کار پادشاهی خطاب به هایت خان یافت و در بیت شکنی یابی  
مصدری و خود یعنی تحقیق یعنی از به هایت خان که تحقیق بت شکن صورت دیوار بودن نتوانست  
ای اگر او میجو است که تصویر دیوار را که در حکمت است بشکند از جبن و نامردی نتوانست سوای کرد  
نامردی بیچاره ای نظیر رسید به هایت بت شکنی و ابیر سیم ظاهر هم در نظام لقب بقرب خان که  
غیر از گرد و دروغ شمره بر شمع بوسیده وجود می نمودش متفرع نشد کاری نظام گرفت پس نظام

نیز نام یکی از بچه‌کارهای مکه حرام که در سرکار عالمگیر مغرب خان لقب یافت و گریز بقبر کان فارسی و بای  
 تھانی و زار بمجموعه یعنی گریختن شیخ آقا شایخ سیمیا علم طلسم و تیر سجات و معنی غفرت طاهر هم هر حال  
 اگر مدتی دیگر تمکن و لبت تصنیف اوقات مجتهد صفات تلفت مال و ضیاع سرکار عالی حیات بطرف نظر اگر پیش  
 کیمیا صفات باشد عقیدت آئین اخلاص شعار با نصیحت مشفق تر از من غلذ از انبار حصار شکر عظمت  
 آثار ارسال دارد شرح بهر حال فی الجمله و قصه کوتاه و در حکایت اخلاص کلام لبت و رنگ ضیاع بحر  
 اول بمعنی متاع و استسباب یعنی خلاصه کلام این است که اگر جناب با و شاه را چند ایام دیگر توقف و تمکن  
 درین سرزمین و صنایع نمودن اوقات مهال و متاع منظور باشد عقیدت آئین ای ابو الحسن قریب بقصد  
 ششگانه تر از من غلذ از انبار قلعه بشکر با و شاه فرستاده دهد و آئینه هفت ستادون غلذ بیان بنماید  
 هم که از شنیدن خبر قحط مسکن فتح بیکر و جوع بطون تھی چون از مصیبت و آذات الله لیا  
 الجوع و الخوف چون گندم سینه چاک شده و بصوت برنج برنج افتاده و جوع گرسنگی  
 بطون جوع بطون بمعنی در بیان تھی جوع صفت بطون ای بطون اهل لشکر که از کثرت جوع  
 خالی شدند و آینه کرده در پیاره چهاردهم سوره نمل نازل گشته ای شبانید اهل آن قریه را حقتالی  
 جبل شان لباس جوع و خوف یعنی بر اس مردار زمین کمال سلسله گردانیدن عذاب جوع و خوف  
 بر اهل آن قریه و از این عباس رضی الله عنه منقول است که این مثل برای اهل کعبه است که این از  
 قتل و هتیب بوده در زفافیت میگردد زانیند چون کفران از نعمت نبوت رسول مقبول علیه السلام  
 نمودند تا هفت سال بطحط مبتلا ماندند که از غایت جوع مردار و خون میخوردند ای سبب ستادون  
 غلذ اینست که از قحطیکه خبر قحط لشکر با و شاه و گرسنگی کلهای تھی جوع از مصیبت مضمون آیه مذکور  
 ابو الحسن شنیده ماند گندم سینه او چاک شده و برنج برنج افتاده ای شبانید که در لفظ بیج  
 هست در ابو الحسن نیز بیخ یافته میشود هم نه خود سیر میخورد و زنی میجو آرام دارد

مسعود الواسع خود نیز بخورد و مقدار کجی که آرام هم ندارد از خود و لفظ خود که نام خدمت بنا آورده و  
تجلیس بیخ و ریخ و رعایت بیخ و گندم و خود و جو غله هر هم را که این معنی است آن تکلف و تعلق  
نفرمانند بکه جلال العظمت و جلال الیزدیشمال قسم داده استقتسا انما یند که ذقار قلعہ را برای العین  
مشاهده نموده میداند که سرانجام این خدمت خیر خواه خلق الله را مقدور و میسر است  
رامی العین بدین چشم مقدور اندازه کرده شده میسر آسان کرده شده انما سجا که ابو الحسن است  
دادن نیز خطی و غله کثیر نموده و از این شتابها بی شحاطر سامع میگردد که اینقدر زراف و غله متکاثر  
ابو الحسن از کجا خواهد آورد که بجناب پادشاه خواهد فرستاد لهذا ابو الحسن بیغ آن شتابها مینماید و میگویی  
که امیدوارم که جناب پادشاه معروضه مرا محمول بر تعلق معنی لادنی و تکلف نیز نمایند بکه  
جلال را که غلام سرکار پادشاهی است قسم عظمت و جلال ندای بیشمال داده پسند که او خیر را  
قلعه چشم خود دیده است و میداند که سرانجام خدمت معروضه از من بدو اندیشه مشکل نسبت معروضه  
ابو الحسن تا اینجا تمام شد آئینه مقوله مصنف هم این مقدمات که جلال فکورا البشاهه بعض  
حجاب بارگاه جاه و جلال سانی در نامه که بدستور الوکرا اجمدة الملکة قلمی نموده مرقوم قلم صدق  
رزم مقدم خام صفا توأم است عجب جمیع حاجب دستور الوکرا اجمدة الملکة خطاب است  
اسد خان که وزیر عالمگیر بود و جمرة در لغت بمعنی زمین سخت و بلند مثل کوهستان جمرة الملکة یعنی  
کوه ملک این خطاب مخصوص وزیر الاما عظم است و جمرة الملکة ازین پایین تر مقدم و مرقوم مرقوم  
ای ابو الحسن نامه که بنواب اسد خان وزیر الاما عظم نوشته بدان تیر همین مضمون که سر براد خان  
بعض سانی بود تا بمضو پادشاه درین خصوص سعی سفارش نماید هم جوابی که بزبان معجزان  
پیر و مرشد جهانیان گزیده است اینک اگر ابو الحسن از طاعت بایر کون نیز و دیگرانند که او را  
دست بسته یارند بعد از آن هر چه بقضای مروت باشد حکم فرمایم بخشم یا نه بخشم پس ای عالمگیر

باو شاه جواب معروضه ابو الحسن را میگویند و او ندکد اگر ابو الحسن در اطمینان است ما هست اجابت نمود نامر  
او را دست بسته بپایزند و بعد از آوردن او بر چه مقتضای مروت در قتل و عفو خواهد شد عمل خواهد آمد  
دوین جواب هم بیان سفاقت باو شاه است یعنی شخصی که اینقدر زنجیر و غلّه کشید بدون خوف بیم  
قر سلطانی صغیر بر ارجات ارباب اسلام خواهد داد چرا دست خود را به بستن خواهد داد بلکه در بعض  
لشخ گذار و صیغه مفرد واقع شده درین صورت فاعل آن ابو الحسن است ای او مرا حمت نکند و در بعض  
لشخ نگذارند صیغه جمع آمده در صورت فاعل آن مروان ابو الحسن هم و همانند علی الرضا و برین  
قدر تطبیح بمتصدیان صورت او رنگ آباد و برهانپور و برار و آنست که از هر جایگاه هزار خراطیه کر باس  
هر یک بطول و عرض دو درم و یک رعمه و ختمه بمقتضای خلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود و یکوش  
بعل کریمش مع برلیغ نفعی یاسی تحتانی لفظ ترکی معنی فرمان ضمیر اوج طرف ابو الحسن و متصدی  
پیشکار ای باو شاه همان ساعت بر خلاف معروضه ابو الحسن بر پیشکاران او رنگ آباد و برهانپور  
دبرار فرامین روانه فرمودند تا پنجاه هزار خراطیه از هر یک شهر و ختمه بمقتضای ارسال دارند که خندق را  
پر نموده یکوش نمایند هم تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آن خراطیه با پسند دو ماه بپر کردن نیز میگذرد  
حضرت رزق العباد و حافظ این لشکر باد که تا پر شدن خندق از آن کسبه با ابدان از نقد حیات خالی  
ننشوند و از مخط قناسی مطلق نگردد پس این بقوله مصنف ای از روی قیاس چنان معلوم میشود که  
سه ماه درآمدن خراطیه دو ماه در پر کردن خواهد گذشت درین عرصه پنج ماه بدنه های مروان لشکر از  
حیات خالی خواهند شد و از مخط بالکل فنا خواهند گرفت که حضرت رزق العباد و حافظ این لشکر باد  
که درین عرصه دراز و چنین مخط عظیم بملاک نشوند هم مضایق شدن این حکم میگویند که در اعجاب است  
بیشتر که مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است و ابو الحسن آنست که گشته نزدیکتر بود که طمست  
و باب فرستادن غلّه در بند پر ای در اینست پس مراد از کلمه یعنی ابو الحسن از اطمینان بیرون نمیزد

در خراطیه با طلبیدن و در اعجاب کلمه تدبیر و تفسیح و مجبول خلتی و جلی استمال امیدوار و قسلی یافته امی نهیست  
 بیشتر مروت فطری حضرت نزدیکتر بود که اکمالش ابو الحسن پذیران نموده غله طلب میداشتند هم در همان  
 جوالها که از انطباق میرید یار پر کردن خندق می آمدیم پوشش برود می میشد و هم مانده میایدیم  
 لش امی بادشاه بچید پیرانی معروضه ابو الحسن غله میطلبید و بعد رسیدن آن غله را بر آورده  
 جوالها را یکبار پر کردن خندق می آورد و در سیبوست هم پوشش تجویز میگردد و هم مردم لشکر ننده میایدیم  
 هم تا وقتیکه ابو الحسن بهیت حصول مروت و شمول عافیت و شگایر شده می آمد میگردیم حالاً میایدیم  
 که تا رسیدن کیسه یا تا شامفت از کیسه با میرو دس **مفسر** بفتح سین و هاء در نجاب معنی تماشاز از کیسه رفتن  
 ضلع شدن و معنی این فقره ظاهر مگر خالی از طرئیت یعنی ابو الحسن را چه ضرورت است که بهضا و رغبت  
 و شگایر شده می آمد در عایت کیسه و تماشایان یعنی شعله بازان از کیسه تماشای می آوردند اینجا قول  
 تمام شد آینه قول طالع دیگر بیان بنیاید هم طالع ابتدای لشکر عظیم را با مصائب تبلیان میخند  
 که از سوق کلام وحی نظام چه قدر توافق دارد و فارس **سَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَحِيمَ**  
**وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ** **ش** قطعه نام قوم فرعون  
 چنانکه سبط نام قوم موسی علیه السلام سوق بفتح اول یعنی سیاق جبراد بفتح اول مخ و قول بضم قاف  
 و تشدید میم جانور است که در اسپ لاغری افتد و آن را بسیار سی که گوید و بمعنی مخرجهای خورد هم آمده  
 است و در تخمینی جمع قمل است و آنرا قمل الزرع گویند و ضفاد جمع ضفد یکسره بمعنی بزغ میگرد  
 گوید آن بر وزن خمر است که در حقوق فی الصحاح و بعضی ضفد بفتح قاف هم گویند و ضفد استخوان  
 در وزن هم گویند و دم بفتح اول بمعنی خون و آیه مذکوره در سیاره نهم سوره اعراف در قصه فرعون  
 واقع شده پس فرستادیم ما را ایشان طوفان را و آن چیزی باشد که طوفان کند بر ایاکن و فرنگی و هم آینه  
 چون با آن سبیل فرستادیم مخرج برنده و بلخ پیاده با کند یا پیش و بزغها و نحو کهها و چون در حالتی

که این شایا آیت‌های قدرت می‌بودند از یکدیگر جدا شده یعنی مدت میان هر دو آیت یکماه بود و مدت  
هر آیتی یک هفته در تقابله آمده که در مصنفت شمارند باران بارید و بنجانبهای قطبان در آمد و قطره  
آبی بمنزل سبطیان با وجود اتصال نسبی قطبان تنگ آمده اول رجوع بفرعون بعد رجوع  
بموسی علیه السلام آوردند که بدعای خود این عذاب را دفع نماید یا ایمان بیاوریم آنگاه خداوند فرمود  
شد و مروعاتشان از زیر آب سر بر و شاد بمانان گردید باز کفران نمودند ایمان نیاوردند بعد  
صبح بجا از تعالی منع سواره فرستاد تا اکثر مروعات ایشان خورد و دیگر باره پناه بموسی علیه السلام آوردند  
و بشرط قطع اقرار ایمان نمودند موسی علیه السلام بصبح آمد و بعضای خود شات بمشرف و مغرب کرد و کثیر  
لمنجا بدین دو طرف متفرق شدند ایشان بر مروعات باقی مانده اکتفا کرده ایمان نیاوردند  
صبح بجا از تعالی منع پیاده فرستاد تا آنچه مروع باقی مانده بود خورد و دیگر باره اکتفا بکلام خدا آوردند  
بشرط ایمان آن عذاب نیز دفع شد گفتند ای موسی تو ساحر عظیم هستی و ایمان نیاوردند حق سبحان  
و جلشانه شرح برابر ایشان فرستاد تا بجا مهای خوب و کیلها و طعاه مهای ایشان در می آمدند چون  
کسی سخن گفتی بدان می درآمدی باز تضرع نموده اقرار ایمان بشرط دفع آن نمودند آخر آن بلا مبعوث  
موسی علیه السلام من دفع شد و ایشان ایمان نیاوردند حق تعالی آب نیل را خون گردانید اگر سبطیان  
آن را بخوردند آب صافی بود و اگر قطبان نیل می‌خوردند خوناب بود و اگر از یکطرف می‌خوردند می‌بست  
به یک همین حال واقع میشد پس باز عهد کردند و بعد از کشف بلا ایمان نیاوردند مراد اینکه یک طائفه  
میگویند که لشکر عالمگیر شاه سلطان محمود که در آنجا ذکر کرده بمصیبت قطبان گرفتارست و آینده  
مصنف تصدیق آن بنمایم فی الواقع طوفان با و آب نیل هر دو است شب بدو متصل و احدا بر جا  
این چنانکه نیل فنا و دکان بمقتضای **لَقَدْ أَنقَلْنَا إِلَيْكَ آلَ الْفِرْعَوْنَ وَآلِ الْمُنَافِقِينَ وَأَجْمَعَهُمْ قَوْمًا**  
**الْمُؤْمِنِينَ بِشَرِّ قَوْمٍ** تمام میگردد و با تذکره صفت بی فاصله بر جان این یک نفس بخوشی نکشیدگان

نفسهای صبر میکنند **شش** متصل واحد یعنی علی الاطلاق خانان سبیل قنادگان و یک  
 نفس بخوشی کشیدگان مراد از اهل لشکر است و آیه مذکور در سیاره نوزدهم بسوره فرقان واقع شده  
 ای بر آئینه آمدن قریش برقریه انقوم که باریده شداران بمی ازنگها که بر قوم شوخا بریده بود  
 اگر بر قوم فرعون طوفان آب آمده بود درین لشکر با و آب هر دو است و حال این است که شب  
 علی الاطلاق بر حال تباہ اهل لشکر مطابق کدی مذکور شدت تمام گرمی میکند و حال با و تدبیر شیخ که مثل  
 با وسعت زبان ساخته بلافاصله بر جان مردمان لشکر که کیدم خوشی کشیده اند نفسهای سردی  
 آه سرد میکند یعنی مدام بر علی الاطلاق مبارک و با و تند میوزد پس طوفان آب با و اینجا طوفان قوم  
 فرعون فوقیت دارد که آنوقت فقط آب طوفان کفینت بود درین لشکر طوفان آب بسیار همیشه موجود  
 هم پیش از عدد موسی کبوی کمیت **شش** پیش که مهای بود بدن که سیاه و سپید با  
 ای کثرت پیش آنقدر است که از عدد موسی بدن مردم مقدار کم نیست پس این بجای عذاب  
 قتل است هم و خوزیزی قتل از دم اگر چه هر دم نیست **شش** م م اول عربی بمعنی خون  
 و دم دوم فارسی بمعنی ساعت و لیکن مقدر ای که هر چه هر ساعت خوزیزی نیست گاه گاه میشود  
 لیکن آن که از عذاب دم نیست هم انبوه مگس شب و روز تا نجان پس البدل جراد شده که فرج  
 زندگی یافت بلع اجل اگر کجا نمانی گردد و جنب این مصیبت یک است ان م باشد ضیافت جنود سلیمان  
**شش** پس البدل بدل ای انبوه مگس که درین لشکر است قایم مقام عذاب جراد است  
 از انبوهی مگس آنقدر مصیبت حاصل که اگر بلع اجل گشت از زندگانی ران پذیرد اندامی اجل همه  
 لشکر ایکبار میزند در مقابل مصیبت گسان گویا برای ضیافت لشکر سلیمان یک است ان م باشد و از  
 یکسان که جز قلیس است ضیافت جنود سلیمان علیه السلام پیشود پس مصیبت گسان  
 یکبارگی مردن هیچ حقیقت ندارد گویا یک است ان م نیست ضیافت جنود سلیمان علیه السلام است



هم و اگر لشکر چون شمشیر بر همه بر جرم بابیل قضا و فتنه بپاشد شود نسبت به این کربت سیاحتی است  
 و این است  
 بود و ابابیل طیور حکم الهی آنها را کشتند چنانچه سوره غین در همین قصه وارد گشته بر جمیع جنگسازان این خاک  
 از جنگساز ابابیل لشکر بر همه بپاشد شده بود چنانکه لشکر پادشاهی از ابابیل قضا اگر جنگساز شود ای پسر  
 با کربت گسان آن موت گویا نجات جاودانی است هم و او یلایه کسی چه کند صیغه که نجویان جهت ندید  
 و تفریح وضع کرده اند باز ای این بلیه عظمی کرده الفت و بای دیگر زیاد و گفتند هنوز کم است شمشیر از اینجا  
 مقوله مصنف نجویان برای ندر یعنی در روزی الفت و بار آخر کلمه زیاد میکنند چنانچه او یلایه  
 و در عجباه لنگر بکسر اول معنی مقابله و مراد از بلیه عظمی گسان ای هر گاه مصیبت منج میشود بنا بر اینها  
 آن الفت یاد آخر کلمه زیاد میکنند لیکن از بلیای گسان همچنان ندید و تفریح حاصل است که اگر دالت و باور است  
 کلمه زیاد کرده شود هنوز کم است و همچگونه از بیان آن مصیبت بر نیاید هم لغت بکار شیطان جمع  
 را گوساله پست در بنی را آتش پست و غیر ذلک کرده چراطه لغت را عنکبوت پست که در کتاب  
 نوال این بلا گنجایش داشت شمشیر گوساله پست نام قوم سامی که گوساله پستی میکنند و آتش پست  
 نام قوم زرتشت که آتش پستش میانند و غیر ذلک ای سوای آن یعنی گوساله پست و آتش پست  
 ای بر کار شیطان لغت یاد که اعوان نموده قومی که پست قومی آتش پست و سوای آن است پست  
 کرد برای پسر گوهی را اعوان نمود و عنکبوت پست شناخت که با تیش نوال بلیای گسان گنجایش  
 میداشت چرا که عنکبوت گوساله پست و اگر قوم عنکبوت پست بود و عنکبوت بسیار پستش میکرد و لغت  
 آن عنکبوت گسان لشکر ایخورد و یک گونه نجات حاصل میشد هم باقی مانده حقیقت مضاعف بود پستش  
 که مکر و از وجود آنها آواز بود و حاشا معاذ الله که زریه تراز صدای گدایای این اردو باشد شمشیر  
 بود صیغه مضارع از بودن ای حقیقت طوفان و جراد و قمل بیان نمودیم حالیا کیفیت مضاعف و پستش



و خط لیت بکراول در ای مهله و حلا حل لغت حای جهله اول و کسر پرتانی و سید کسین هم نام این شش لغت  
 در عربی معنی سرد است ای درین زمانه نا بهنجار هر جا که سفله بود سردار گردید هم بسکه بر هم خورد و نیکوگی  
 بر یاد رفت - امر کار و قول گفت و فعل که در دو اسم نام شش معنی بیت ظاهر هم بر هم و اوان از جهان  
 رفت که رفتن مانده است در هر جزو در شوه پاره غم تاوان درین نام شش این لغت اول عربی و  
 فرد قاری آن شوه بکراول بدیه که کسی برای کار سازی گیر غم بغین معنی یعنی تاوان درین لغت  
 دال مهله معنی و امی که میعاد آن مقرر باشد خلاصت قرض که در آن شرط میعاد نیست هم آدمی است  
 و انسان مردم و جتی پوی بر گردین ارود و آید میگزیرد چون هم شش لغت اول و انسی و انسان هر  
 لغت عربی قاری آن مردم است معنی بکراول در ای معروف لغت عربی و قاری آن پوی است  
 هم نام تشدید میم و مور و کرم و سایر چیزات که در آن جمع نام است ای اگر مردم پوی درین لشکر  
 در آید مانند حشرات الارض میگزیرد هم خانمان کوتا کسی مانند که اینها نیز هست بر جنب پیلو جا هم  
 شگجیان سطح یام زبده مسکه درین و غن فطن زبده بصوت بشتم مانده است از خوردن و پوشیدن  
 محض نام شش لغت و نشتر تریای زبده در و غن که جهت خوردن و صوف پنبه که جهت پوشیدن  
 است این معنی فقط نام آنها باقی است هم ششم اینها همه لیکن برین وسیع رفت مرکز کوز و قصه  
 کاسه قدر و یک کاس جام شش قصه و قدر بکراول مصنف حال خود میگوید ای از با ششم  
 کوزه و کاسه و یک جام که نزد خود جهت مصداق لایبی و ششم درین وسیع رفت هم لغت  
 و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست - جمله شکست و برید و کنده شد از خاص عامه مثل نظم و شعر  
 شکسته و سکون غن مجر و ضرس بکسر و مجر و ای مهله و سن بکسرین مهله و تشدید نون معنی دندان  
 بطریق لغت و نشتر غیرت میگوید ای دندان شکست و ناخن بریده و پوست کنده شد هم برید و پوست  
 لشکر لغت که یاد رفت در نوم خواب ششی رفتن بعد و درسی خطوه گام شش نوم لغت اول است

خواب و شش یعنی رفتن و بعد بضم اول یعنی دور شدن و مخلوطه بضم اول یعنی گام رفتن و خواب  
 قدم هم اسمی است که با بهام گشت زرت پیش یافتن از زنگیر یا از تیر نام است  
 اصبح بکسر ز یعنی گشت مطلق و ایها بکسر زه اول یعنی گشت زرت و تیر زنگیر بکسر ز یعنی گشت زرت  
 دارد ای گاهی نوبت تیر اندازی نمیرسد هم نیست آن تنها که محروم از مکان مقتضه است بسیار است  
 است و وسطی بضم و خضر تمام است با بضم سینه مبدل و تشدید بای موعده یعنی گشت شهادت  
 و وسطی بضم و او و سکون مین مبدل یعنی گشت میانه و بضم بکسر بای موعده یعنی گشت خورد که  
 گشت میانه است و خضر بکسر خای مبدل یعنی گشت کوچک تر که بعد آن نیست ضمیر آن با ص حرف گشت  
 یعنی گشت فقط از مکان مقتضه نیست بلکه همه گشتان که سیاه و وسطی و خضر و بصر است محروم از مکان مقتضه  
 اند هم عام و حواله و سال بیوع مبدل شهر ماه منقعه در قحط و بسیاری و محنت شد تمام است علم  
 بفتح اول و حواله اول و حواله اول حج کردن و بالفتح بیوع سال و بیوع بضم زه و سکون بیوع  
 مبدل یعنی هفتاد و شهر یعنی ماه است یعنی مدت زمانه که سال و هفتاد و ماه است در لشکر یا در شاهی به جای  
 و محنت تمام شد هم شبیه جمع آویخته اند شبیه است در لکن انکلفت بدانم این کدام است آن  
 کدام است از کثرت کلفت فوق در شبیه و شبیه و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 و اندوه مار و بیگاه و عذوه بکره با دو و فجر و صبح و شامش عذوه بکسر اول و بکره بضم  
 اول یعنی با دو که اول صبح باشد و فجر بفتح اول یعنی صبح که سفارده باشد و مغرب بفتح بیوع  
 یعنی صبح و شام غیر از حرت و اندوه مگر نیکند و هم ظل و ربه بضم باران صاحب باران است  
 خیریه از کار بردن زندگانی شد حرامش ظل بضم عطاء مبدل و تشدید لام و هم بکسر اول هر دو لغت  
 یعنی باران نرم و صاحب بیوع مبدل یعنی باران سخت ای چنان باران نرم و سخت بکثرت بارید  
 که خیریه از کار بردن خواب ساخت و از باعث کثرت کلفت زندگانی حرام شد هم گرگز و کس

بسوی گلخن باشد که هست در جنت المادا و فردوس برین دارالسلام شش گلخن یعنی بضم اول خایه کتفه  
 چه گل بضم و کاف فارسی بمعنی آتش آمده و سخن اختصار خانه و یا سی تکیه ای اگر کسی ازین شکر کلام  
 گلخن گرفته بنیاه بر و قسم خدا که آن گلخن برای او بهشت است هم لون رنگ در بچ بوی و باد و فین و فیم  
 میخیزد و در دو باد و تند و ناخوش کسی بگوید و السلام شش لون یعنی اول بوی رنگ و بچ بکبار اول  
 بوی و باد و فین و فیم و فیم و فیم و فیم یعنی اربست ای حسین لشکر رنگ و در دو بوی و باد و  
 تند و ابر ناخوش است و السلام کلمه رحمت و اختتام ای احوال تا بهی لشکر و گفتن است نه ای  
 کسی بگوید لهذا این را ختم می نمایم

## وقایع هشتم تاریخ نسبت دوم شهر شعبان المعظم سنه

شهر گاهی که نقره رنگ سوار خورشید نیزه خط شامی بیت از گرد صبح نمایان شد شش نقره رنگ  
 لفظ مرکب است از رنگ اسپ که بسیار سفید می باشد چه نقره بضم اول معروف است و عبری گفته  
 گویند و کنایه از هر چیز سفید هم است و رنگ بول کسور هر چیز که آن سفید باشد موما و اسپ بوی سفید  
 خصوصا در اینجا مراد از فلک که رنگ اصلی فلک سفید است و گرد بجاف فارسی معروف و بمعنی  
 ظهور و گر جبر استن دلیل آمدن سوار چنانکه حافظ گوید به توجه دانی که درین گرد سواری باشد  
 و خورشید را بطبع نمودنش سوار بران قرار داد هم سفید ز نشین ماه تاب مقاومت نیارده  
 سپر انداخت و گریزان شش سفید نام اسپ خسرو پوزیک رنگ آن سیاه بود چون ماه وقت  
 شب طلوع میشود و لهذا ماه شش سفید ز نشین قرار داد یعنی سوار سفید ز سپر انداختن عاجز شدن یعنی سواره  
 طاقت همسری خورشید فلک نیارده عاجز و گریزان شد قلاصه مراد اسپ که خورشید بر آمد و ماه عروج  
 شد ای صبح گردید هم غازیان مملوت تا بین و ابطال الطالت قرین مانند پارگان تدویر نشین

در خانه زین شستندش جلادت و بطلت بعضی می گیری و ابطلان لغت اول جمع بطلن معنی  
شجاع سیارگان مراد از کواکب سیاره تدویر گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک  
دیگر مراد از یک وقت صبح خازیان و شجاعان فوج عالمگیری مانند سیح سیاره که تدویرشین اندر خانه  
زین شستند یعنی سوار شدند هم و با هر یک بیان کشادون بازو بست بر دستندش و با هر یک  
بیان بستند که خوب بازوی دست بر دو قلعه بر خیم خود خوریم کشاد هم لکن چون عثمان بر آتش  
سشیا طین بار شرت با لادوی شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بودند و پامی سرداری در میان  
نمود و مرکب دیده منتظران استنک انگشت چشم بر آه و دلسوخته شعله آه می بود که کی باشد که آهن کی چسبیا  
سراسر پی خدمت آتشی طلا پوشش بر بدتا همه شرتسا از هر سو بجانب اجانب و در پیش ششیا طین بار  
شرت مراد از اهل قلعه انگشت بگاف فارسی گسوزغال ساگویند که انگر گشته شده است و چشم بر آه  
حال انتظار آهن دل جوان مرد و شجاع سرا با خلعت میر آتشی دار و غلگی تو بجان اجانب جمع  
اجنب درینجام مراد از ابوالحسن آسی اگر چه اهل لشکر عالمگیر اراده دست برود آتش لکن چون اهل  
بند و شجاعت خود غنث خان میر آتش را بر فراز قلعه برده بودند و قایم مقام میر آتش کسی سوار  
دیگر نبود و لهذا مردمک دیده منتظران یعنی سپاهیان فوج بادشاهی مانند زغال سیاه و دلسوخته  
آه و منتظر بودند که کدام جوان مرد بخلعت خدمت میر آتشی سر فراز شود مثال شریعی جلد و شتاب  
طرف مخالفین و عدم رعایت کیمیا از آهن و طلا و انگشت و غیره ظاهر هم بنا برین ممکن دیدن  
صبح هر چند نازده جلال مقال از طرف آن جماعت ابولهب فعال بالتهاب شتعال در کد ایشان  
چون شعله جواله از دانه خود بیرون فرقتند و انگر مثال صفا که گرد ملال اولی ببردندش آن معنی  
وقت جماعت ابولهب فعال مراد از مردمان ابوالحسن و ایسان را با اعتبار آتش انفروزی کارزار ایستاد  
توپ اندازی ابولهب فعال گفت ای بسبب نبودن کدام میر آتش به کام میدان صبح هر چند در دما

غیتم آتش کارزار از وقتیکه بدوم بادشاهی بنگ شعله جوار از دایره یعنی مقام خود برای مقام  
سلیف قدم میزدن نگذاشتند و چنانکه افکند رخا که سیریا شد مدتی در گردملان بسر برد هم به جوش  
آن خام طبعان خود بخود فروت **کَمَا وَقَدْ أَنَا بِالْحَرْبِ طَعَاهَا اللَّهُ**  
نسخه خام طبعان مراد از مردمان ابو الحسن آب مذکوره در بسیاره ششم سوره ماده آمده هر گاه  
روشن گردند کفار آن آتشی برای جنگ کردن با رسول الله صلی الله علیه و سلم فروتشانید آن آتش  
را الله تعالی بمانند منازعتی در میان ایشان فلیند که با دیگری نتوانستند پروخت که فکر جمیع ریت  
گرد و حسب سابق کلام مضمون این آیه نسبت کفر طرف مردمان ابو الحسن عاید میگرد و اگر نسبت بعید  
ایقافا حرب طرف عالمگیر کرده شود معنی چنان گفته آید که هر گاه مردمان عالمگیر آتش حرب افروزند  
فروشانید خدا آن آتش حرب با سبب گفتار دانیدن میزد آتش و در منصورت نسبت کفر طرف فرج  
عالمگیر عاید میشود آری روشن است که در او نیستن با جمعی بسیر پایی پروانه آسا که اصلا از سوختن  
پروانه دارند شایان شان نبودند و بادشاهی که پیشوای شایسته های شمع مع شده در انتظار  
سرو پایی میزد آتش اند که شعله اش سرداری نموده دو دوازده مار آن تیره بخمان بر آرد کجا باشد خطر  
شدن با برخی سبک یا تخفیف لعقل که مطلقاً از متعین شدن داروغه دیگر برای تو بچانه هر آس  
در خور کوه شکوه حسا که ظفر ماثر عالمگیری که بنگرنگین گاو و ماهی زمین را که شکسته کی تواند بود  
از اینجا مقوله مصنف سرو پا خلعت شعله و شس مراد چیست و چالاک حرف شدن مقابل شدن این  
بزد و فخره است بر است که سپاهیان نوح بادشاهی از نامزدی مقابل ضعیف و نسنند کرده و بهانه عهده  
بودن میزد آتش میگردند چه وقتیکه میزد آتش در میان شان بود چه قلعه را فتح کردند و حالاکه میزد آتش  
در میان شان نیست از نبودن ذات واحد چه نقصان تمامی عمل تو بچانه موجود اگر نشود ظهور و صحت  
میشود بامیر تیرنگ بود دیگر عمل تو بچانه متفق شده می جنگند هم گویند بی آن سخت دلمان آتش نند

سر برستگ میزده باشند من سخت دلان ظالمان مراد مردمان ابوالحسن آتش سر جهاق سرنگ  
زدن کمال حیران دیریشان بودن ای گو مردمان ابوالحسن مانند جهاق برای یک سر برستگ نهند  
لیکن فرج بادشاهی جنگ نخواهد کرد **شش** چهرین چهرین چهرین هر خس نیز سر برید و یادلان چو آب  
له آرمید مانند **شش** خس مراد از کینه در یادل مراد سخن و فیاض آب که هر تمیج نیباشد  
هم میان دریا تسکین تمام عیاشی و بر سر او خس و خاشاک میرود مراد اینکه ارباب فیض و سخاوت عظیم  
و تحمل عیاشی از حرکات کینه مردم چنین چنین یعنی آزرده عیش و نذا ایجا مستور که مصنف تمام شد  
هم هر حال ششگاهای که سر بر کویان نظیر سلطنت عظمی نگین دان بجا نگره هر خاتم خلافت کبری  
شد **شش** ای سر بر نگین دان گوهر خلافت شد ای وقت چاشت بادشاه بر تخت سلطنت که مثل  
کیوان بلبل بود نشست هم و این نکته کا نقش فی البحر بلوغ ثبوت درستم گشت **شش** ای بادشاه  
عالمگیر بر تخت بادشاهی جلوس کرد و این نکته در اول او مانند نقش بر سنگ یعنی بسیار است حکم  
قرار گرفت و آینه بسیار نکته میکند هم که مجاهدان جان فدا و سمنند طینتان آتشکده میجا از گرم عیاشی  
آن فریق سوختنی در بلوغ صبر گذارند تا زانکه میسر آید برقی بوق جولان گردد **شش** جان فدایم  
فاعل ای جان فدا کننده صفت مجاهدان و سمنند طینت هم فاعل بمعنی طینت سمنند در آینه  
در بنجامر از مجاهدان جان فدا و سمنند طینتان آتشکده میجا مردمان لشکر بادشاهی است گرم عیاشی  
تیز روی در سوختنی یایی لیاقتی گروه لایق سوختن مراد از مردمان ابوالحسن و در میرا شتر  
یایی در صحت برق جولان ای جولان مثل برق کننده یعنی بادشاه دانست که بسبب نبودن  
میر آتش سپاهیان لشکر من از جو و جهای مردمان غنیمت صبر پیاورد و مقابل کردن نمیتوانند هم  
حکم معتمدین معالی بنور صدور و جزو ناری طبع غنیور عالم افزوز و دشمن سوزند که صلابت خان  
را نزدی در بارگاه فلک شهباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میر آتش شرف بخش و مردمان



خوش شود مثل همین فقره لغت در شمر تبار یعنی حکم بنور صدور عالم از نور و بجزو تباری در شمر بوز  
لغزای بادشاه بکمال غیرت حکم با صفا و صلابت خان در بارگاه بویل قلیل صفا و فرمودند تا از لغت  
عهدده میرآقوشی سرافراز شده خاندان خود را شرف بخشید هم سخا و شرم حقا که خان بکبر و بجزو بیعت نما  
و صلابت اعضا اسم مسمی است مثل از اینجا مقوله مصنف در صفات التسم و صلابت در لغت  
بمعنی درشتی و سختی ای ششم حق پس هم حق که صلابت خان بجزو بیعت نما و درشتی اعضا اسم مسمی  
است ای چنانکه نام او صلابت خان است چهره او مهیب دست میانی او درشت و سخت است هم  
و در سبب تمامه میرآقوشی در وزیر که بدو یوشبازی خیلی مانده است مثل و عهدده میرآقوشی در سبب  
تمامه میرآقوشی که شاید بدو یوشبازی بسیار است هم اما از اینجا که وطن آبا و اجدادش خاقان بوده  
این کلمه را از باب خاقان پذیرفته بجزو استماع حکم جهان مطلع آتش خوف در جوف دلش  
شد مثل خاقان بفتح خاقی منقوله نام شهر که در اینجا سادات سیل میمانند ای هر چند خاقان مذکور در لغت  
اعضا و مشابهت بدو یوشبازی درشت و ازین سبب قابل عهدده میرآقوشی بود لیکن سبب دیگر  
آبا و اجداد خان مذکور شهر خاقان بود کلمه تقریر عهدده مذکور از باب خاقان بفتح خاقان معلوم کرده بجزو  
تشنیدن حکم بادشاه در میان دلش آتش خوف شتعال پذیرفت باب خاقان بفتح خاقان اجوف است  
و اجوف آنرا گویند که عین کلمه اجوف علت باشد و خوف و جوف تجنیس و در خاقان بفتح خاقان  
اشتقاق هم آنقدر که بیان شعله لرزیدن گرفت و با کمال زبان درازی زیاده لو اهب عیب با شتر  
و لکنت انداخت مثل لو اهب جمع لاهیه یعنی آتش ای آنقدر خوف طاری شد که مانند شعله  
لرزید و خان مذکور اگر چه کمال زبان درازی داشت مگر شعله آتشهای سبب و شاهی زبان او را  
در لکنت انداخت یعنی از کثرت مهیبت بادشاهی در زبان او لکنت پیدا آمد و در زبان و زبان  
تجنیس هم سماعی بجزو چون لکنت خالی از چون و چرا هم و بجزو مثل از اینجا لازم لکنت ای

چند ساعت مانند تفنگ خالی از چون و چرا گنگ و گریه و بیخ سخن نمیگفت و نمی شنید هم آخر الامر  
 شخصیکه شسته پویندی با او داشت فتیله از پنبه سخنان نرم بافته و نافه سر بر سر ششمان نه در گذشت  
 باشد مراد از ماشه بندوق و آن آهنگی باشد که فتیله تفنگ اوران محکم کنند و در  
 به تفنگ شندای خان مذکور آنقدر خاموشی اندک یکی از اقربای خان مذکور که همراه بود سخنان  
 نرم در گوش صلابت خان گفت که تو خوف مخوفت میر آفتشی قبول کن با انتظام کرده خواهیم  
 داد و ملازم تفنگ از فتیله و پنبه و ماشه ظاهر اما چون نیز در وی با بروت با بروت کم زور افتاد  
 بود چنانکه تفنگ کار نایدش نیز در وی با بروت مرکب بعضی رشک با بروت بیخ شسته هر چند مخوف  
 یعنی هر چند آن شخص قریب مانند ماشه سر بر سرش خان مذکور تریب برده فهمانید لیکن چون رشک غور  
 کم زور بود در اینجا هیچ تاثیر نکر و یعنی خان مذکور گفته او قبول نکرد هم آوازی بسته همچو سختی با یک  
 از کوه چمنای گلور بر آورد و گفت مجال طوع ان مقال محاست عرض کنید که این حلقه گوش طاعت شنیدن  
 صدای توپ ندارد پس ای خان مذکور یا و از سرشت چنانکه در مصیبت جان کنی می باشد گفت که  
 بجناب بادشاهه گفتم که من نسبت به این عرض کنی که آن حلقه گوش اعلام طاعت و از توپ اراد هم تحلیف  
 نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم و در وقت نشنای هر گاه در آتاب شنیدن صدای توپ نیست از  
 فضل و کرم بادشاهه در وقت که تحلیف نزدیک قلعه رفتن دهد هم در هم برین تنگ حوصله حکم لا  
 تَحْلِفُ لِلَّهِ تَقْدِرًا وَلَا مَسْعًا وَلَا حَسْرَةً شش تنگ حوصله که حوصله و آینه مذکور و بسیار  
 سوم سوره بقره واقع شده ای تحلیف نمیدید خدا می هیچ نفسی رایا نفراید بگاری مگر با اندازه و دست  
 آن نفس ای چنانکه مالک الملک حقیقی رحم نموده هیچ نفسی تحلیف نمیدید مگر بوسه آن نفس بادشاهه به  
 من که تنگ حوصله سه رحم فرموده تحلیف رفتن نزدیک قلعه در هم دقتیکه جواب عجز نیز آن است  
 آنقدر از صدق این صبر هم یاد آور که شوی سر کار چه صبح صادق با قنات جملات فلک کشورتانی رسید

سخن ماضی و پیش از این است آمد و لفظ علیه بکثرت استعمال محذوف ملو و بمعنی مطالب و آفتاب و ک  
 کشورستانی در طراز پادشاه امی هرگاه جواب عجز آید سیر خان مسطور که دست گذار بود مطالب و مضمون  
 مسعود که از استی سجات میکرد و پادشاه تشنید تشبیه جواب است بصبح صادق و تشبیه پادشاه  
 با خنای است هم حکم والا پر تو نزول انگذد عبارتی که عبارت آخری این است که از صلابت  
 ظاهری او ظاهر میشود که دلش چون فولاد بود و جویبارت وحدت جلالت داشته باشد از خورشید  
 اکدید برآمدش حسرت و پیری و وحدت بکسر حای طلی و تشدید و ال مهله بمعنی گرمی و جلالت  
 مشجاعت خجبت اکدید بر آید و آن بغایت سبک بقدری باشد هم واضح این است که صلابت  
 صوری از جنس مهنوم و التلکنا السحاب یلقیه باس و تشبیه است و الا برای میر آتش نخل  
 دلش در آتش میبود **مش** واضح اسم فاعل از وضوح بمعنی ظاهر و در بعضی نسخ لفظ صحیح  
 ایضا و مهله اسم تفضیل صحت و واد عطف آمده و نقل در آتش بقرار و مضطرب مهنوم بمعنی مضمون  
 و آیه مذکوره در سیاره است و هشتم سوریه صید واقع شده ای نازل کردیم آیه ای با دم علیه السلام  
 و در کارزار سخت است باورده می فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدینا آمد تیره و صله  
 باوی همراه بود و این دو پیکر سندان از و ساختند و در عالم آورده که خدای سبحان چهار چرخه  
 از آسمان زمین فرستاد آب و آتش آید و نمک و در کارزار سخت است یعنی آتوها که در کارزار  
 بکار آید از و سازند خواه برای دفع دشمن چون سنان نرزه و شمشیر و پیکان و خنجر و امثال آن و خواه  
 برای تشنگی زمین نرزه و خود و بچوشن و جز آن امی سخن صحیح تر است که صلابت صورتی بود  
 ظاهری که در گمان مذکور یافته میشود مثل آهن با باس شد نیست یعنی از دل نامر و است و گرنه برای  
 خدمت میر آتش بقرار و مضطرب میبود هم در نصیورت که صورتش مخالف سیرت است و وجودنا  
 ناقص کلیه ظاهر عنوان الباطن بخت سیرت **مش** که بدین سبب که صورت خان مذکور

صلابت دارد و سیرت او مخالف جهت یعنی مثل صورت در سیرت هیبت و شجاعت ندارد  
و قاعده کلیست که ظاهر عنوان باطن میباشد یعنی از ظاهر حال باطن دریافت میشود و قاعده کلیست  
خلق هر که سبب برین خلقت ناقص یعنی ننگنده قاعده ضرورت یعنی از ظاهر صلابت دارد و در  
باطن شجاعت ندارد بلکه سیرت متعلق به ناقص است چنانکه معنیش تقویت یافت لیکن اگر تقویت  
باید کرده شود تقویت زیاد شود و در ناقص و ناقص صنعت تجلیست هم باید خدمت  
میر آتش با تقویت فرمود و دیگران را به جهت اجرائی کار و فریق بعرضه کارزار نمایند نمود  
سعی در صورت مرتب مروت با امانت میر آتش سخنان حیانت نشان تقویت باید کرد  
و شخصی دیگر سیرت اجرائی کار میر آتش و فریق بعرضه جنگ نامت باید نمود هم تا آن جنگ ناید  
مانند سواد دیده در خانه خود باشد و نامت همچو گاه سرشته آمد و رفت بهر حال نگردد  
جنگ دیده مراد از خان ضرورت است نامت به آن باید کرد تا خان ضرورت جنگ ناید  
مانند سیاهی هر یک چشم در خانه خود محفوظ و متون از صدره جنگ نشسته باشد و نامت جنگ  
نگاه در مور حال آمد و رفت دارد بلکه از بیان این تجویز اظهار سفاهت باد شاه است چه گاه  
خان ضرورت سبب همین از عهد میر آتش انکار کلی کرده مناسب بود که شخصی دیگر شجاع و دیگر بر  
انکار مامور نمیدونند اینک بر صلابت ظاهری خان ضرورت فریفته شده و خیال حیانت او که خور نمود  
نموده باز تجویز تقویت خدمت میر آتش با و اجرائی کار از دست نامت میدهند هم لقب با  
پیدا کردن زبانی متعین گردیدند و از کار و صانع و قبول نیابت را پسندند لقب سبب  
اکابر و اصناف جمع اکبر و صغری می خورد و بزرگای نقیبان شکر متعین شد که شخصی را برای  
نیابت خان مذکور پیرسانند و آنها از هر چه خورد و بزرگ سوال و قبول نیابت نمیدهند هم از  
هر گوی و بزرگ زبانی منادی همچو دو برق زده خرمین رنج و از نین بلند شد پس تشبیه زبانی

شادی یاد و برق زده خرمن بیخ و ازین بیخ کمال بلندی دریا گراست و با قطن است هم  
که لکنی بندگان در گاه وای ملازمان در تنخواه مغیر و آگاه باشید که صلابت خان بخیرت از  
تو چنانچه فرازی بیاید این شرط که کسی برای رفتن به جنگ نیابت قبول نماید شش کاف بیان  
شادی منادی هم هر که آید یعنی را بمعصا قبول کند و در حضور پهلوان آمده زبان با و آرا کشتاید خیرت  
خدیو جهان خلعت بصلابت خان عطا فرزند شش اشراست از معنی نیابت خان خیرت  
صفا بکرمه شنیدن ای اگر کسی نیابت صلابت خان قبول نماید پادشاه خلعت بنام فرزند  
دهند تا اینجا منادی تمام شد هم بلید طبعان قدر عنایت ناشناس و کودن نشان کفور  
بی سپاس شکر این عطیه بیه نمودند و زبان به زبان بر دنیا بابت میر گشتی میکشوند و مکرل که  
یجعل الله که کفر آفتاب من بلید هم فاعل از بلاوت بمعنی کنطیع و کودن  
خرابانی دور اصطلاح بمعنی حق کفور کفران نعمت کننده کتیا کفر نماید مراد از عطیه بیست  
ای سرداران لشکر بلید طبع قدر عنایت ناشناس و کودن سنش آفتابی سپاس و دزدتگر  
نعمت نیابت نمودند و هر ساعت بر دنیا بابت میر گشتی سخن میگفتند و آید کوزه در بسیاره زمین  
بسوره نور آمده ای مهر که نذر و مقدر و مقدر ذکر و ضای سجان مراد از روشنی در وقت ازل  
پس نیست مراد از هیچ نوزی و این آیه که بریه مصنف بطریق تائید قول اول خود آورده و خالی از  
استهزائیت و اگر مضمون آیه سطور مراد پادشاه باشد نیز درست یعنی برای پادشاه خدا نور حق  
از ازل مقرر کرد که چنین حرکات سعادت میکند آئینه بیان اقوال بلید طبعان میکند هم کف  
گشتن باصناعت چه عیب دارد که نیابت با دیکشته شد شش یکی از ان بلید طبعان  
اگر نیابت صلابت خان بر آید گشتن است پس اصالتا آمده میر گشتی گرفته چرا گشته نشوم  
هم دیگری بخیر فراد و فدینا به بدین عظیم در شان اسمعیل پیوسته نزد باب صلابت خان

**شش** دیگری امی شخص سوم از زمان چنان سخن گفت که آیه خلیفه و قد پناه  
 بدین حج عظیم حق جل علاه در شان حضرت اسمعیل پیغمبر است و در مقدمه صلابت خان  
 بدانکه آیه مذکوره بسیار است و سوم و سوم و الصافات در قصه حضرت اسمعیل واقع گردیده آ  
 فدی و بدله و ادیم او را امی اسمعیل را بنده یوح عظیم و مراد از آن و تبه شیت است که از او در پیغمبر  
 عیم عوض اسمعیل فرستاد که حضرت یار اسمعیل خلیل علیه السلام از او فرج کرد و اسمعیل نجات یافت  
 امی حکم الهی برای اسمعیل بود که عوضش منبذج گردیدند برای صلابت خان که عوض او نائب  
 کشته شود هم دیگری لب بگفتار و در آورده که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیر بای کلان از صلابت  
 و لقب و عطا اینهاست سو دای خوش است **شش** لقب بختین یعنی رنج و عذاب بختین یعنی بلا که  
 شدن امی شخص سوم از آنها گفت که هر گاه قلعه از دست نائب صلابت خان نجات خواهد شد منصب  
 عمده و تقرب بادشاه و جاگیر بای کلان صلابت خان خواهد یافت و رنج و بلاکت نائب از  
 بسیار خوش سو دای است از ما نمیشود اگر دیگری خواهد نماید درین هم طهرت هم از خوش خانه  
 تا بلب بام زمان من بر و او بام خانه نائب از آن تو **شش** این بیت از قصیده حضرت امیر  
 خسرو دهلوی در بیان تقسیم خانه در میان برادر است برادر اولی برادر دوم یعنی امیر فرزند میگویی  
 که از خوش خانه نائب بام که مقامات منافع سکوت و غیره است آن را من ملک شوم و از بام خانه  
 تا مثل خیا که مقامات بی نفع و قبضه کسی آمدن نمیتواند در ملک تو باشد این بیت تا نیکو  
 شخص سوم است هم دیگری زبان برون کشود که نام مهیت از او محنت از من طرفه تماشای  
**شش** مر بکسریم و سکون بار همه صیغه سرور و عیایم تحتانی دکامی نوغانی مصیبه  
 است ای سرور ای یعنی شخص چهارم از آن گروه گفت که سروری بنام صلابت خان و محنت کشی  
 از من باشد طرفه تماشای است از این طرف هم عاشق من و معشوق بکام دگر است چون غره شود

که بعد از مضانت پیش این بیت تا نیز سخن اول هم الحاصل بر یکی سخن اول را که در او ای و سخن  
پیش این مقوله مصنف الحاصل برای اختصار کلام و اول را که بمعنی بیان در او ای دوم بمعنی  
ظن رویایی و حدت ای الغرض هر یکی در باب تیابت صلوات خان سخن طر آری میگفت هم نظر  
تنبیه مفسدان خیره و قتل متردان بخت تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذکور به هزار نفر قتل  
نصب خدمت را از خود رفع نمود پیش هر نقیض بمعنی کشیدن چیزی گران و در اصطلاح سخن  
کمال محنت و شقت استعمال کنند از اینجا ما هم علم نموست چنانچه برای رعایت آن بجزوب نصب  
در رفع آورده هم همچو سخنان غیر منصرف شد بدو علت یکی تانیث معنوی که از وی هوایند  
دوم عدل تقدیری که شامل حالش از جناب معلی پیش بدانکه در نحو غیر منصرف آبی است که در  
دو سبب از اسباب منع صرف و یا یکی سبب که قایم مقام دو سبب باشد یا فیه شود و کسره و تنوین  
نباشد مگر بجز درت شعر و تناسب و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفت  
و تجرید و جمع و ترکیب و وزن فعل و حالت و وزن زمانه تا ان لاما عدل خروج اسم از صیغه اصلی خود است  
و آن بر دو قسم بود یکی تحقیقی و آن خروج اسم از اصل محقق باشد که دلالت کند بر دو دلیل غیر  
منع صرف چون نیکت و شکست چون معنی آنها که ثلاثه ثلاثه بودند دانسته شد که اصل آن نیز ثلاثه  
ثلاثه خواهد بود دوم تقدیری و آن خروج اسم از اصل مقدر و مقروض است مانند عمر و زفر چون  
این هر دو اسم را در لغت عرب غیر منصرف یافتند و سوا می علمیت سببی دیگر نیافتند اعتبار کردند  
که از زافر و عامر معدولست و وصف دلالت اسم است در اصل بزوات مبهمة یا بعض صفات  
یعنی بود و اول اسم ماریا و ثانی اسم مارا بلون و تانیث بر دو گونه است یکی لفظی و آن اسم  
مؤنث است که در و تانیث باشد چون طلحه دوم معنوی و آن اسم مؤنث است که ظاهر آورد  
علامت تانیث نباشد چون زینب و مقروماه و جوره معرفت بودن اسم است دور و

شروط علمیت است چون همین بجز بودن لفظ است غیر موضوع عرب چون شتر و ابراهیم و جمع بودن  
صیغه است منتهی مجموع و آن است که اولش مفتوح و ثالث آن الف و بعد الف و حرف بیایه  
حرف ساکن بلا واسطه باشد چون مساجد و مصابح اما حضایر علم گفتار است و غیر منصرف جمعیت  
اصلی که منقول از منصرف است عظیم البطن است چون ضبع یعنی گفتار عظیم البطن میباشد لهذا این  
موسوم نموده گویند یا هر یک از جنس ضبع بجای جماع است و اگر گوی که در منع صرف حضایر حجاب  
باعتبار جمعیت اصلی نیست زیرا که علمیت و تانیث در هر دو موجود و پیش از این علمیت غیر منصرف  
و لا در صورت تکثیر منصرف میشود و تانیث نیز غیر مسلم است زیرا که علم جنس است مذکور و صفت در و  
سرد و یکسان در ترکیب بودن دو کلمه یا زیاد و از آن کلمه واحد بغیر اضافت و استناد است چون بعلبک  
و الف لاون زائد تان آن بودن الف و لاون زائد است و آخر اسم چون عمران و وزن  
مفعل بودن اسم است بر وزن فعل چون شمر علم فرس و بدر علم چاه پس مصنف میگوید که چنان  
که حضایر غیر منصرف بدو علت یکی تانیث معنوی دوم عدل تقدیر است خان موصوف نیز  
بسبب جنس معنوی عدل در شاهی از اراده جنگ غیر منصرف شدیست صحیح و سالم مانده بلکه  
بقول مصنف بنا بر منع صرف حضایر علت تانیث معنوی و عدل تقدیری با وراک میرسد  
الا بقول نویان فقط جمعیت است که قایم مقام دو سبب است در منع صرف حضایر کما است  
هم بر تقدیر که میراث از بیم توب که مصدران و یطمان علی و کت است در اصل زمره محکمه  
یجعلوا اصحابهم فی اذانهم میرا الصواع و جدر الموت باشد  
عدالت متقدّمه معان فرمودن اوست شش چهر برای علت عفو و آیه مذکور الصد در سیاره اول  
سوره بقره در شان منافقانت نامی در ان باران یعنی در انامی باریدن آن یا در ان بار  
تاریکها باشد از تراکم ابر و تیرگی شب و او از صعب که از ان ابر نشوده شود و روشن شدن که از ان



لوازم کرده و در می آورند اهل این باران از بیم آن انگشتان خود را در گوشه های خود از بیم صدای  
صناعت های که بدیشان نرسد و صاعقه آواز لیت یایل که با او آتش باشد بی زبانند و دو که بر چار  
لبوز دلیس آن گروه انگشتان در گوش کنند برای پر پیروز و لگا بدشت از خوف هلاک و بیم مرگ نمی  
هر گاه می آتش از صدای توپ که ظلمت دو دور صد آه از برق شعله میدارد از خوف مرگ انگشت در  
گوش کند عدالت مدطانی چنین می خواهد که از عهدی می آتش میماند با شمشیر هم نهدی عدل و کرم است که  
از جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم تو بخانه جان برود **وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ أَجْلَسَهُمَا**  
**فَكَانَ تَأْخِيًا لِلنَّاسِ جَمِيعًا** این مذکور در سیاره ششم سیوره طایفه واقع گردیده است هر که  
سبب کسی شود و عفو از قصاص یا کرم از متاع یا نیدن از هلاک چنان باشد که نسبت کی هر مردمان باشد  
و مقصود از این کلام است از عرض نعل و عریضت نفوس حال اصناف تعریف عدل و کرم است و دستانه نماید که  
بخش صلابت خان جمعی کثیر جان سلامت ماند چرا که اگر صلابت نجان می آتش میگردید عادت  
کثیر از مردم تو بخانه بقتل میرسد حال که بادشاه از روی عدل صلابت خان را بخدمت میرا  
فرستاد و هر مردم تو بخانه را مطابق حکم خدای عزوجل جان بخشی نمود و این مضمون هم  
از طریقه نیست یعنی ملازمان بادشاهی انقدر صبر میدارند که اگر همراه صلابت خان با مور بنگ  
میشدند از دست الهی گشته میشدند کسی سلامت نمی ماند هم اعمال ظن غالب این است که چون  
برهنگان تعیین نیست که ثواب جهاد و زمامه اعمال نائب ثابت خواهد شد یا در جریده افعال منوب  
ازین جهت بر نیابت خان مذکور اقبال و اقدام نمی نمایند **ش** این دو هم مقوله صنف  
است منوب و نه نائب کرده شده از و یعنی غیبی غلبه ای ظن غالب یا قریب است که چون بر اهل  
لشکر متیقن نیست که ثواب جهاد و زمامه اعمال نائب یا غیب مندرج خواهد شد لهذا نیابت  
صلابت خان قبول نمایند هم از آنجا که مستعدان عهد مبارک مقتضای **النَّاسِ عَالَمِينَ**

**مکوش** که هم مواظب اعمال مشور و دینداری اند و مولع تحصیل حسنات از تراوت  
و تقوی شکاری **شش** استعد هم حال استعد و بمعنی طلب سعادت گفته و مواظب هم فاعل  
مواظبت مولع حریص الناس علی دین بلو که قول عرب مردمان بیدین بادشاه خود از یعنی از برای  
ایکه دریابندگان عهد بادشاهی ای کسیکه در عهد بادشاه موجود اند سبب اطاعت بادشا  
مدام مواظبت اعمال تکلیف دینداری بنمایند و از زبرد و پشیم کاری حرص بنا بر تحصیل حسنات میدارند  
هم مردمی ز بدگیش عاقبت اندیش برای رفع معارضه خوف و رجا بی خویش از بی دانشمندی  
باستغنا میگشت **شش** معارضه با هم مقابله کردن از راه نادانی یعنی شخصی بود متقی  
و زاهد لیکن در بیم و امید ثواب و عدم ثواب ناسب بدل خویش معارضه و بحث میکرد و برای رفع  
آن معارضه طالب فتوای شرعی گشت هم و دومی از رشته هم عقاید خود یافته صیاد و وار و کبیر  
شکار است که از هر کویچه و محله میگشت **شش** معنی فخره ظاهر هم تا گاه بجزوبی سالک  
اتفاق ملاقاتش افتاد **شش** مجذوب سالک درویشی که همیشه در جذب ماند و گاه گاه در سلوک  
آید ای آن زاهد که بنا بر تحقیق سئله ثواب و عدم ثواب در هر محله و کویچه میگردد و بنا گاه بدر روشی  
که مجذوب سالک بود و ملاقاتی شد هم غافل ازین که عامل نیست لب سوال از مال حال کیش  
**شش** از ابدان در رویش مجذوب ای عاقل و دانشمند و دانش از مال حال ثواب و غیر ثواب سئل کرد و  
عاقل و غافل صنعت تخم نیست هم که اگر نائب صلایت خان بقول شود در چه شهادت از دست  
یا از خان مذکور **شش** کاف بیان سوال یعنی زاهد از مجذوب این سوال کرد که اگر نائب صلایت خان  
در جهاد کشته شود مرتبه شهادت نائب است و او ایو دیو خان مذکور را هم و بر تقدیر شوق شانی آیتواند  
بود که مردی می وقایم در زمره شهید باشد **شش** این را هم فرض کردیم که در صورت قتل  
نائب در چه شهادت بخان مذکور باشد لیکن این می تواند بود که شخصی می وقایم در عالم از کرد و شهید

باشند مجذوب دیوانه اطلب گفت در حیات شهیدان شکی نیست **وَلَا تَحْسَبُ الدِّينَ**  
**قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالَكُمُ أَكْبَرُ** آیه مذکور در سیاره چهارم کسبوه

نسا در شان شهیدان نازل شده استی شما کنید کسی زرا که در راه خدا بصدق نیت قاتل شده اند که ایشان  
مردم اند بلکه ایشان زندگانند نزدیک خود بدان معنی که هر سال ثواب غزوه بدیشان میرسد یا  
خاک ایشان را نمی خورد یا نمی شویند ایشان سحر چون سایر مردگان یار و سلام تر از آن میکنند بدو  
زندگان یعنی مجذوب خواهد بود که در حیات شهیدان که بموجب شرع شریف باشند بجزو شک نیست  
چنانکه جناب رب العزت فرموده است **لَکِنَ فِی هَؤُلَاءِ حَیَاتٍ لِّکُمْ لَعَلَّ کُمْ تَعْلَمُونَ** در دنیا باشد و محوش و بگر  
شهید شود **سَمَّوَاتٍ لِّکُمْ** دست ای زندگانی برای شهیدانی که قرار دادیم آنها کسان  
اند که بموجب شرع شریف در راه خدا شهید شده باشند تا این قسم زندگانی که یک شخص در دنیا موجود است  
و عوض او دیگری شهید شود نزدیک بجل و علی معتبر باشد و نیز جان نیست که نید خورد در راه خدا

فدا کند و غیره با جوگره در زیر که درین صورت **عَلَّامٌ لِّمَا بَیْنَ يَدَیْهِ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
شش بر آنکه آیه مذکور در سیاره دهم سوره انفال واقع گشته بود بلکه **عَلَّامٌ لِّمَا بَیْنَ يَدَیْهِ**  
خود را ای این هم درست نیست که مثلاً در راه خدا جان دهد و غیر خدا باشد اجز و ثواب یا بزرگ

در صورت ظلم بر جناب که با تعالی شانه لازم می آید بموجب مضمون آیه مذکور نسبت ظلم حق تعالی  
جان نیست **عَلَّامٌ لِّمَا بَیْنَ يَدَیْهِ** چه برای تصدیق و مراد از مقوله گفتگوی

زاهد ما سخن فیه ای چیزیکه با بیان در آن خبریم یعنی گفتگوی که تو میکنی خلاص است ای من فایده شهادت  
نائب عدلیتیم هم بلکه است نشان این است که اصل این جدال قتال چه احوال دارد  
اسی بلکه ترا کشف این امر ضرورت که در حقیقت جدال قتال احال چیست یعنی با ابو الحسن جنگیدن  
درست است یا نه هم و ثواب با عقیاب چه نماز آینه کدام یک از نیتین **عَلَّامٌ لِّمَا بَیْنَ يَدَیْهِ** چه نمودن ظاهر

فیتین تشبیه فیہ معنی دو گروه کشتن این معنی واجب است که ثواب یا عذاب از گروه ابو الحسن  
 و عالمگیر بادشاه طرف کلام گروه ظاهر شونده مراد اینکه درین جدال عذاب طرف عالمگیر و ثواب  
 طرف ابو الحسن ظاهر است هم سجان اشد مرات حیرانی که مناد اشتهار شهادت بر عکس مامول و نماید  
 یعنی از مقابل بمقابل و در مقابل سجان است کلمه تعجب معنی آینه و آینه حیرانی معنی ظاهر  
 گفته حیرانی مامول معنی امید و محمودین ظاهر شدن بمقابل اسم فاعل و مقابل اسم مفعول اینجاب  
 معادلت مراد از اول عالمگیر و مراد از ثانی ابو الحسن است تعجب این است که من حیرانم که با  
 معشوق شهادت بر عکس امید شمانا ظاهر شود یعنی شمانا مقابل مستقیم درین جدال امید شهادت میکند  
 بر عکس آن شهادت بمقابل یعنی قتل کرده شده ای ابو الحسن و دو دلیل این امر آینه بیان میکند  
 هر چه آید که یوار طائفان من المؤمنین اقتتلوا فاصلا علیهما  
 فارتقت احداهما علی الاخری فقاتلوا اللی شیخی القضالی  
 الله حاکم است اینکه هر گاه طرفین بمقتله مؤمنین باشد یا صلاح ذات البین باید که تشدید  
 و جوش بان پیش تیغ سخط دهند و گیرنده جان نتوان پوشید پس اگر طرفی بغی کند بر طرف دیگر  
 شمشیر قاتل همان طائفه که بغی ورزیده اند باید تشدید از خون نعمت الوان پروردگار عالمیان  
 خدای عز و شربت شهادت با پیشید پیش چه برای علت ذات البین در میان سخط بضم و تشدید  
 و فتنه چشم گرفتن دهند و گیرنده جان خدایتعالی عز و جنگ در راه خدا کردن و آیه مذکور در  
 سید است ششم سوره حجرات واقع شده ای و گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند صلح  
 نمایند در میان هر دو طائفه بصیحت و دعوت کنید ایشان را بحکم حق سبحانه تعالی پس اگر کسی ازین  
 هر دو زیاده ای و ستم کند بران بگیرد با صلح عدول نماید و حکم حق سبحانه را ضعیف نشود پس قتال کنید با  
 گروه که بغی میکنند تا باز گردند بحکم حلیت قدرته ای علت شهادت مردمان ابو الحسن این است که بموجب

مضمون که که بر یکم قبال در میان دو گروه مؤمنین از غضب و قهر خداست تعالی غافل نبود و خطا  
جان خود نموده صلاح دنیا بین به حسب باید داشت و اگر هنگام صلاح یک گروه بغاوت نماید نصیحت  
مصلحت نشود پس قاتل آن گروه باغی لازم تا اطاعت امر حق نماید و این مضمون دلالت میکند بر  
زیادتی و عدول عالم که از جاده **فصل پنجم** آن منعم بی ظن است شیعیان مانده رحمت بوجب  
**این قریب جبر کما آتتهم الله** که هر قضیه سازد منعم نعمت دهند و **ظننت**  
بیگان و مراد از آن باری تعالی عزائم شیعیان صیغه صفت بمعنی آسوده مانده طعام حمیده است  
ذکوره در پیاره چهارم سوره آل عمران نشان اهل شهادت نزول یافته ای و زمی داده میشوند  
شهبان از میوه های بهشت در عالمیکه خوش آیند آن چیز که داده از فضل خود که آن دولت  
خوشنودی حق است و عطای که برای آن متصرف است ای مانع بغاوت بر آن درجه شهادت  
و عزای پدایتا بفضل خداوند حقیقی از خوان رحمت الهی مطابق مضمون نص حکم نطق داده شود  
هم مساتی میخانه شرب با طهور بمقتضای **سِقْوَان** هر شرب حق **مختلف** مختار مسک با جام  
حصول کلام نواز پس بدانکه آیه و سقا هم بهم شرب با طهور را در پیاره بخت و نهم سوره دهر  
شرف و دریافت و مراد از مساتی آن حق سبحانه تعالی جلشانه است و آیه دوم در پیاره سقا  
بسوره مطففین نزول یافته ای شامیده میشوند یعنی بدیشان می آشناند از شرب خالص سفید  
خوشبوی مهر کرده آن را مهر او بجای گل مشک است ای تمانع یعنی شهید را حق تعالی شرب  
خالص سفید خوشبو که مخصوص مقربان در گناه احدیت است عطا نماید هر گاه مانع یعنی بر شهبان  
دخان بیان فائز شد پس موسم که از دست باغی کشته خواهد گردید بر جد اولی بدین مرتبه علیا خوا  
رید هم درین حالت بر طالت که ظن آنها یعنی بجانب مائل تقرین است شهادت شهادت است  
یا منوب عنه نتوان داد بلکه سخن در عصیان و عدالت که راجع بکبیت **شرب** قرآن و پیاره شهادت

اول معنی گواهی و شهادت و دوم معنی گشته شدن در راه خدای در حال نه کوره الصدر و اشاره  
 از جانب ماطرف عالمگیر است چرا که آن دیوانه لشکر عالمگیر بود و لهذا میگوید که پس این آیت قرآنی  
 نسبت یعنی طرف مای شکر عالمگیر عاید میشود پس در نظریه است گواهی بر تهنید شدن زانت بخت  
 نمیتوانم داد بلکه ترا تحقیق این امر باید کرد که حاصلی و معنی این آیت و نیز کدام کس خواهد شد  
 هم در همچنان در اول وصف تو مانده ایم **ششم** محبوب با ملک بعد از بیان کیفیت شهادت  
 این مصلحتی معنی علیه الرحمته در تعریف خدا خوانندای ما همه مردم با وصف این همه علم و دانش  
 و تحقیق و تحقیق مراتب هر در بیان وصف تو همچنان مانده ایم که در ابتدا بودیم گویای سخن گفته ایم  
 پس حقیقت حال او سبحانه بوجه حسن میداند هم قبل ازین که کار به نیابت و اصالت رسیدای  
 سر آوردن و دادن بیان آید راننده فحواهی و **کلام گویا بالذین ظلموا همسکم**  
**الناس** در قدم اول هر که افضل رساننده است **ششم** چون مجذوب اول کلام تذبذب گفته بود حالا  
 مفصل بیان بنیاید و آید که در بسیاره و در دهم بسوکه بود آمده است آید بکنید بسوی انگه  
 ستم کردن پس شما بساید یعنی بشماره آتش و درخ آبی قبل از آنکه باد شاه کسی انانیتش  
 و یا میر آتش کند و یا کسی هر دار آتشخانه گردد و کسی دیگر انیابت خود را گویند که مذکور که در حل  
 و علا است در قدم اول در درخ رساننده است یعنی مطابق مضمون آید که میر قول گفته  
 هدهه میر آتشی و یا نیابت آن از پیشتر در درخ است هم آید هم بر تحقیق و تحقیق یعنی ای عزیز  
 و نادای صاحب چشم بنیاید به بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن بدین که بر سر آمده و در  
**چهارم** بصیرت بینائی دل و نظر معنی فکر و نگاه ظاهری که اول بیان و کاف و هم  
 کدام به تهنید میگوید که حالا من بر تحقیق و تشخیص لغات آمده است برست حقیقت آن بیان میام  
 ای عزیز و نادای صاحب چشم بنیاید بطرف مستفتای مستفتای از بینائی دل فکر کن در اینجا

ظاہری قطع بخند کن ای چشم ظاہری را گذارشته به چشم دل بین که بر سر کلام کس آمده و دعوی  
توصیت ای ز برکت تو که باشی ای بسید و مسلمان است بچنگ آمده و دعوی جهاد میدار که بر  
برای چنین کس جهاد نمودن ایضا و استیلا ای کلام مجذوب تمام شد آینه مصنف بگوید هم محلی که خبر از  
گفتار آن دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پروری بخارزاد در گاه سعادت گسری که جمعی  
نوتادوم که آن پریشان گوی کشیده بکسی است بند و از تنبیه و تعذیر حلقه در گوش او کنند  
همیشا یاد گردوش دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پروری مجذوب بخارزاد در گاه  
سعادت گسری نعمت خان تنبیه خبر دار نمودن و تعذیر آنقدر سیاست کردن حاکم مصلحت اند  
مصنف میگوید که هر گاه من شنیدم که آن مجذوب اینگونه کلام میگوید که مرغان دستادم که آن  
بپوده گوی را کشان کشان در محکمه سیاست بند و از تنبیه و سیاست چنان حلقه در گوش او اندازند  
که همیشا یاد گردوشم آن بخیبر شنید و گفت از کشا کشا که در زبان صحبت بنیان است همیشا یاد  
همه دیوانه شدند اگر دیوانه همیشا یاد گردوشم و چه مضائقه شد مرا و از بخیبر مجذوب از راه  
طنز بر آن شخصی که اینقدر سهل مقدمات ردا و بچه طوری بچیز بود آن مجذوب بخیبر طلب خود شنید  
حاضر آمد و گفت که در زمان حضرت بادشاه آنقدر کشا کشا صحبت گردید که دانش مندان همه  
مجنون شدند اگر از کشا کشا یک دیوانه که مرا و از ذات خود باشد همیشا یاد شود مضائقه صحبت  
چرا که انقلاب با بیت همین معنی دارد که هر یک چیز از نا بیت خود بر گردوشم گفتم سخن مخالف دین  
و مبایتن با این در دارالجهاد میگوئی نمی ترسی که بقصد ثواب ترا بکشم شمش مخالف و مبایتن  
مشاور و مصنف میگوید که مجذوب گفته که در دارالجهاد کلمات خلاف شرع میگوئی و نیز ترسی  
که با سید ثواب ترا می گفتم گفت آری از آن زمان که حیدر آباد موسوم به دارالجهاد شده علیگانه  
بیت مقبول اند و طالبان بر غیر مرسوم که در دارالجهاد شمش مقبول منفعی

تعلق کرده شده و اجبر غیر ممنون اجبر غیر مطلق ای اجبر علی الاتصال مجذوب بچوب صفت گفت  
کافی تحقیق از وقتیکه خروج عالمگیری حیدرآباد در اوسوم بدار الجهاد نمودند و چون قلعه نیر سرور متوجه  
اند و خوابان اجبر علی الاتصال استند و دلیل طلب اجبر علی الاتصال آنست که بسیار است که بسیار است  
سوره انعام نازل شده ای هر گرهی با آنچه نزدیک ایشان است شادان و نازان اند و عقاب کرده که  
حق است یعنی مجذوب گفت که چون از کلام الهی است که هر گره با آنچه نزدیک ایشان است تمامان  
اند و حق میدانند پس اهل قلعه نیر جنگ با جالگیر شاه جهاد میدادند و امیدوار خوابانند گفتند  
دیوانه بالیخولیا داری بکار و لیس علی البصیر شرح مواخذه نیست در حالت بیماری  
مالیخولیا تسمی است از سودا که شرح آن سابق گذشت و آیه مذکور در سوره بقره هم سوره حج نازل  
شده ای نیست بر سید گناهی امام واحدی حمه الله علیه آورده که ندرستان با برضی و امری  
و حکاکی نگردندی و این درویشان هم تو هم عدم رضای ایشان محرز بودند و بنا بر این آیه نازل  
شد مصنف میگوید که در جواب مجذوب گفتم که ای دیوانه تو بیماری مالیخولیا داری لهذا اینین کلمات  
خلات شرح میگوئی و حکم الهی چنین حال مواخذه نیست هم لکن چند روزی پیش من باش تا بهره  
که از علم طب دارم در علاج سودا است بعد از آن شرح معنی فقره ظاهر هم خرید و گفت که وقت  
در طبابت معلوم که اعتقاد بر سودا ای من الحریب و هو من شمس فقره ظاهر هم مزاج من سودا  
عاشا و کلا و کیف و این شرح در روایت یا نامصدی و عاشا و کلا کلمه استبعاد یعنی بنیادین  
است کیفیت یعنی چگونه و این بفتح همزه و سکون یا یرحمانی معنی کجا و معنی فقره ظاهر هم سبب  
و علامات مالیخولیا با وضاع و اطوار من شرقی دارد بعد المشرقین شرح کعب المشرقین  
امی مثل دوری مشرق و مغرب این ضرب المثل عرب بسیار دوری است یعنی آثار و علامات  
سودا از اوضاع من جهان دور است که مشرق از مغرب هم چشم کشتا که علامتی در طایفه بینام



پیدائیت نفس علیہ کبر اول مسکون ثانی مبین شکل و بنیاد الغیر نهار و دایره شش کجی نای تعریف  
 چشم بختیاب و بین که در صورت و شباهت من هیچ نشان بود اظا هریت صلب پند که امارتی بزرگ  
 از این است و بیانی مسکون بفتح اول نشان بشیر و نعتین ظاهر پوست آد و کجیوان و پوست ک  
 مردم و بیکه بشیر و بجه عادت و کجیوانی از نعت خان خاموش باش که کدام نشان جنون از چهره عادت  
 عن بیانیت هم من کی تمام شب از و مسکون بیدارم تحفیت ارق و پوست بیدار شود بیدارم  
 شش و سوج و سوج تحفیت از باب کفیل خشک گردانیدن کجیوانی و کجیوانی و پوست شش کجیوان  
 و سوداکی و مانع لاحق حال میشود یعنی از کثرت و سوسه من تمام شب بیدار خنده ام که شش کجیوان  
 و جنون سبب عارضه من شده باشد و این طنز بر عالمگیر است که از کثرت و سوسه تمام شب بیدار میماند  
 هر نه کار و بار عالم را از جزئی و کلی بی مشوره مستشار و بدون مصلحت یا بدبر کار بر خلاف نفس  
 و شکر و شکر و کجیوانی کجیوانی شوره مشوره کردن و مستشار طلب مشوره کرده  
 کسی که از مشوره گیرند و بدبر صاحب تدبیر و کجیوانی مذکور در بسیار چهارم و سوره عمران در شان  
 صحابه رضی الله عنهم در تصدیق حدیثی شده امی و مشوره نای در کار یک از حق تعالی حکم  
 جزم در آن صادر شده امام کلینی گوید که مشاوره مخصوص بوده با سوره مجاریه و مقابل با کفایه و کفایه  
 عزمت فوق کل عک الله پس چون قصد کاری کردی بعد از مشاوره پس تو کل بر خدا  
 کن خبر مشاوره یعنی منج اینجام که تمام کار و بار دنیا را بدون مشوره و تدبیر مدبران و مستشاران  
 تنها کفیل شده باشم و خلاف حکم خداوند جل و علا که بسیار استشارت بعمل آورده باشم هم که افراط  
 حرکات نفسانی اخلاط بدن را محرق سازد **شش** مراد از حرکات نفسانی فکر و اندیشه و از  
 افراط فکر و اندیشه اخلاط بدن را محرق میگرد و ای کار و بار عالم را تنها کفیل نشده ام که از کثرت  
 اندیشه و فکر اخلاط بدن من محرق شده باشم و نه از کم خوری و ریاضت خود را تحمل خیس

الدنيا والاخرى کرده ام تا عنای بر بنی رطوبات اصلیه تم را تحلیلی کرده بمق شیخوخه  
انرا روش آید مذکور بسیار بقتله هم بسوره سج واقع گشته و عروسی میت گریه از یهود ایمان  
آورده و نایبانشد و دیگر بلا پیش می آید با حضرت برایت گفت من همین اسلام را شنیدم و گفته  
تاکون حضرت جواب داد که این **السلام لا یقال** بر کسیکه اسلام یافته است و یهود  
مردند این آیه آمد که هر که از دین برگشت زبان کرد و دنیا که نبرد و رسید و زبان کرد  
در آخرت که عملهای او نابود شد و شیخوخه تپان پیری که مبلک می باشد و از کمال محنت  
بدنی رطوبات بدن تحلیلی میشود و عارضه و شیخوخه عارض میگردد و ای زمین از کلام  
بصاحت کشتی کرده خود از زبان کار و نیا و عاقبت کرده ام که رطوبت در بدتم نماند و تپان  
پیری لاحق حال شده باشد یعنی بر صفت هم در یاد شهادت هم هرگز از امر فاذا عمرت  
**قل کل علی الله** فاعل نشدم که نیای کار با بر تو بس و تشویش گذارم تا موجب توزیع  
حواس گردد و رنگ اختلال ذهن یزدش آید مذکور در بسیار چهارم بسوره عمه این را  
شده و شرح آن سابق گذشت تشویش از باب تفصیل هر دو معنی هر دو معنی و سوسه کردن و تشویش  
بهر دو معنی معنی فکر و پریشان گردانیدن و توزیع معنی پریشان ساختن رنگ یعنی ساختن رنگ  
و قایم کردن رنگ نیز بر خلاف آن در هم معنی بنیاد قایم کردن یعنی من همیشه بموجب حکم الهی  
و کل بر خدا نموده کارها کرده ام و از آن فاعل نشده ام تا و سوره انگیزی و فکر حواس مرا پریشان  
نماید و خلل در ذهن پیدا شود هم بیگاه صدق ترک **الدنيا للدنيا** نشسته تا نقش حصر  
و آرزو نماند و در جوت دلم نشیند و بخار خط و مانع از آتش شهادت کلید ام غیر و شش ترک الدنیا  
للدنیا ای ترک دنیا برای دنیا و مراد از آن یا کاری است یعنی دنیا را ترک کرده در گذشته  
تا ازل و نیاز به و عابد و هسته چیزی در بند و مقام روح در جوت دل است کلبه کاف عربی مضموم

و یای تختانیه منقوصه بمعنی کرده که شهوت تعلق از و دارد و خبط و مانع ای خلل و مانع ای گاهی بطریق  
سپا کادمی دنیا را ترک نکردم که نقش حرم بود در میان دل من مانند جان تشبیه و از آتش شهوة  
بنا بر خلل و مانع بلند شود و بعضی سببهای کلیه کلیه سببهای موحده و یای تختانیه خوانده اند یعنی منسوب  
بشهوت کلب که آن مشهور است هم ای شو طبع بی تک گفتار اگر وقتونی لطیف است اگر حق تک  
آر مش شمع طبع طبع شوز و از زده و بی تک گفتار کلام بی مزه گویند خطاب مجذوب بجهت آن  
ایشی که آثار و علامات جنون که بیان کردم در من نیست در باد شاه که تو که او مستی هست پس  
اگر ترا در فن طبابت و قونی هست بجلج خبط باد شاه حق تک و اگر هم که هر طریقی است  
مستوی با باین خجسته حواس باطنی ادراک کن که در یابی که سوره المانع مضمون که جهل مرکب است و تفرق  
التصال ظاهر و باطنی است اما این که کسب است مکان علت نفس مستوی نه چون جمیده که او است  
بدستواری تمام معلوم شود و صورت نفس سیر کی است اما ان جمع اند یعنی گفتن حواس  
باطنی مستقر و خیال و هم با نطق و تفرق المانع مضمون که اگر سوره المانع غیر مستوی هم خوانند مرضی باشد که در یک  
عضو بود مثل و جهل مرکب اعتقاد غیر مطابق مواقع است و هر آنکه مستلزم اعتقاد است بلکه  
او عالم است تا همچنانکه نماید و بدانند که بدانند این جهت آنرا جهل مرکب خوانند چنانکه اطباء بی  
از معالجه امراض مزمنه عاجز اند اطباء نفوس از و امی جهل مرکب بجز میدانند تفرق الاتصال مثل  
خراشیدن جلیه بدن که آنرا خدش گویند و خراشیدن هم که آنرا اجراحت گویند و کشیدن استخوان قوه  
مدر که فوت و لکه آدمی هر چیزی از آن دریافت بیناید ای هر طریقی است مثل نفس مستوی است که  
ادراک آن بدستواری تمام میشود پس باید که بیخبر حواس باطنی خود یعنی بحال توجه باطنی  
کن تا در دریافت شود که عارضه سوره المانع مضمون که جهل مرکب است و تفرق الاتصال ظاهر  
و باطنی و خلل در عصاب قوه در آنکه کلام کس سبب است امی از عبارت سابق که بیان کردم

عزمن من انگشت که باد شاه عالمی مرض این مرکب تقوی القسا علی و باطنی و غل در قوه مدرکه  
میدارد که در مجنون میدانی غلط است هم ریاضی ای مرد طیب از چه روید در از گری  
دل گفنی و خود دل مری هم از قید علت بیرون در از علت قید که بگردد مری شش  
گرمی دل مری مرض گری دل و دل سرد یعنی بی محبت و کینه با خاطر علت سبب بیماری و از قید  
مانی مراد تعلقات دیگر یعنی ای طیب حال گری دل مری بی محبت است که علاج آن  
همه مری از قید بیماری و مرض نجات میدهی اگر تو از بیماری تعلقات دینی نجات یابی  
دانم که مری هستی تا اینجا لازم طلب بحث مجذوب تمام شد حالا مصنف از آن گرفتاری و بطلب  
دیگری برود از هم بر حال کلام مجازیب معانی بی اوقات آن نزار و در گوش هوش متوجه شود  
اسب آلت که قلم قطع رقم خیار دیگر در از شش باغیب جمع مجذوب معانی جمع  
بمزن مری قطره ظاهر هم درین روز چون آب شش باطنی مسا که فریزی منظر از بروت  
جوابهای خشک ل سردان آبی از نیابت صلاحیتان سینه شش جزا که قطره داری بگویی غنیم  
بی آبرو رسیده آن مری تشنگی غالب باشد کلب کلب در یاد و ضلال عطشان میدویند  
و غضب مشا در قلب قلیان بران گشتگان تیه عدلیان نازک و در جایی کب ششیر خون آستان  
کارشان انجاسید شش جواب خشک مراد از جواب نامناسب آبا کتده و سبب بودت  
آب تیغ بسته در نگار آلوده میگردد و قطره داری مقدار یک قطره کلب کلب بفتح اول مکرر  
نام بیماری که سنگ عارض میشود و از آن دیوانه میگردد و گنگی تشنگی عارض میشود و نخورد و نمی آید  
و مضطرب میگردد و اگر کسی بگریزد مثل آن سنگ پوزنه میشود و ضلال گمراهی عطشان تشنگی  
قوم فرعون که بعد از آبی گرفتار شده بود و شرح آن سابق گذشت تیه بعضی کلام احلاطه طلب  
انگیزان اول شکار شاه سبب باغیب جواب خشک یعنی نامناسب از اقبال نیابت صلاحیتان

جنگ را موقوف کردند مردمان این کس بیدان جنگ می آمدند کسی از آن کسان نمیگفتند  
 مانند سنگ و یوز در باد و دیگر ای شمشیر و نیزه و سبب عدم جنگ بود که در آن کس  
 سخاوتی خصیانه ای اقله غضب از آن بود که بجای آب شیشه کرد و طلب آن می آمدند و نمی یافتند  
 بجای آب شیشه در هم آورد که روز یکشنبه و خطبه بر منبر آمده بعد از اقامه خطبه مخرجی پانزده  
 و اسم سان حضرت عالی حضرت زاده و الله شرفا و قدر خطبه جدیدی که در آن وقت بی خطبه  
 لسان و خلافت بیان بعضی بیان در آورد **شش** طلعت بر او انکی و فلاقیت تیری و  
 فقره ظاهر هم چنانکه سواد می اتان بروی صفحی **شش** اسود خطبه عبید  
 نوشته فرموده و آورنده بیان خطبه هم ایها الناس اعلوا الله انزل  
 علیکم ذللا حسنا فاستكروا بحمل الخرافة من ههنا الشطا  
 العادل عن الحسن الشفق من طرب ابق العدل و الاحسان  
 وهو ما امر الائمة فقالوا كما قال الله عز وجل يا مومنان  
 دعونهم علیهم و لهم لکم صوة رب الذنوب قطعاً من ای  
 مردمان بر این شهادت که خدا نازل کرد بر شما استخوان نعمت نیک ایست که نیک است  
 گردانیدن خلافت ازین سلطان عدول کننده از حق و برستند و از راه عدل و احسان  
 و او نام است خطبه بر این مبرور کنیز چنانچه گفت خدا منی غایب بزرگ بر امر خود و از آن قول  
 مرد و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اول الامر منکم یعنی باو شاه شما  
 اول الامر است و اطاعت اول الامر واجب است که الهی و واجب است اگر شهادت کنید شما مومنان برابر  
 باقی سخنان بر این شهادت گناه هرگز و فقط با عدل و مشفق ایست بلا یعنی نعمت  
 و صحبت عادل اگر عدل است یعنی عدل کننده و اگر عدول یعنی تجاوز کننده و مشفق یعنی

شجاعت گفته و ترسیده و همچنین لغظ قائلوا اگر از مقابلت بعضی اقبال است معنیش مولی القید بالیدیه  
 و اگر از مقابلت معنی با هم در برودن است بمعنی مقابلت کنید یا کنید کرد و بعضی معنی بجای قائلوا قائلوا  
 از مقابلت و قتال واقع شده یعنی قتال جنگ کنید یا اعدای او نیز آنهاست که جنگ کنید با چنین  
 پادشاه که شمار در بلا فکند و تجاوز کننده از حق و سینه از عدل است همای مسلمانان با  
 پادشاه دین است و حکم و استبداد است که حقیقت نامی چنین **شش** بر آنکه آیه و احادیث  
 حتی تا یک الیقین در پیچیده چهاردهم سورت مجید در شده عبادت کن پروردگار خود را تا آنکه بپای  
 ترا هر گامی با پادشاه ما چنین دین پناه است که مطابق حکم حق سبحانه و تعالی تا دم مرگ از عبادت  
 پروردگار باز نخواهد ماند هم از آنجا که خاطر مملکت مناسط و طبع تقدس مظهر توجیه بر مصیبات است  
 است مجاری احوال نندگان مطابق نصوص قرآن مجید و موافق خواصی آیات فرقان حمید  
 بقوت و قدرت پادشاهی **شش** مجاری جمیع مجری معنی جلای کرده شده مراد از احوالیکه  
 روز و شب میگذرد یعنی بدین سبب که مزاج پادشاه متوجه بر مصیبات است احوال جلایندگان  
 سلطانی عمل کرده شده مطابق مضمون آیات قرآن مجید و فرقان حمید از زور و قدرت پادشاه  
 هم اگر تا ویلایات و تسویلات آیات متشابه در عهد خسته مهند از قوه فعل رسید و غلبت حکام  
 بتوجیهات مولی از تفسیرت گردید **شش** آیت متشابه آیتیکه در آن چند معنی تشابه نمود و محکم  
 صدق آن در آن منصوصا ترییدی رحمة الله تعالی فرموده که عقل بیان محکم میداند و در تشابه پدید  
 نقل و نقل کردن نمیتواند از این مدینه پادشاهی آیات قرآنی که با تعلق جمیع علمای دین متشابه بود  
 تا در آن تسویل آن گردید و اکثر آیات محکم که در آن علمای دین هیچ تشابه نبود بدلائل فی اصل و با  
 تاویل کرده شده و تفسیرت نوشته شده و این بیان آن میکند هم بجلایان که بنیابت بنیابت است  
 خلیفه زمان این عبادت بی پایان در رحمت ذراوان نصیب گمان است همان شد که از محبت الهی محروم

نند ز نیر که حق صل علامی فرماید **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ** شش بداند آیه  
 مذکوره در بسیار کتب کسوته القصر در قصه قارون نازل گشته و قبیله قارون مال دنیا بسیار داشت  
 و بان ازان گردید و مومنان با و از روی نصیحت گفتند لا تفرح ان الله لا يحب الفرحین امی قارون  
 شادی کن بجان دنیا بدستی که خدا دوست نمیدارد و فرح کنندگان را بدنیایی میجوید آیات  
 قرآنی یکی این است که با و شاه میداند که جمیع ملازمان و بندگان اطعانی بسبب دشمنی مصیبت  
 و تکلیف درین جهنم حیدر آباد مطابق مضمون آیه مذکوره نصیبی بایست حمت الهی شده اند و نمیدانند  
 که مطلب بالعکس است هم پس این جمع پریشان که در ازا و طمان و بی نصیب از خانان وجود  
 از قریب زمان و در مانده آب و نان و همیشه در خوف جان اندکی روی فرحت میدزد و کج نفسی است کشنده  
 شش منتهی فقره ظاهر هم لاجرم میفهم مخالف محبوب حقیقی گشته شش مفهوم مخالف آیه  
 کریمه ان الله لا يحب الفرحین این است که از دوه گاران را خدا دوست میدارد پس بدین سبب  
 بندگان با و شاه می محبوب الهی شدند و ایها انیکه ایشان که محبوب حقیقی خود را میداند مفهوم  
 مخالف ایشان است زیرا که ظالم اند و ظالم محبوب خدا نمی تواند شد هم دیگر اینکه به اشارت غیر  
 اشارت حضرت احمق از تمامی عباد حق اند بخافان الله سبحانه و تعالی و انبلوا انفسکم  
**مِنَ الْجُحُوفِ وَ الْجُحُوفِ وَ تَقْصِرْ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الْمَالِ**  
**و تَجِبِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ**  
**وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ** و تَجِبِ الصَّابِرِينَ  
**وَ تَجِبِ الصَّابِرِينَ** شش این آیه در بسیار دوم بسوره بقره  
 شده امی و هر آینه می از نایم شمارا یعنی با شما معامله از نایندگان میکنم و گرنه بر علم اجمع پوشیده  
 نیست و آن از نایش سحر چهرت بچیز اندک از بیم دشمن متقرا و گرسنگی فقط و تکی و نقصان

چهار تا که تاریخ عاقبت می رود و نقصان در نفس با بریاری و ضعف کشید و نقصان  
بسیار با فاقات سعادتی و لذت های دیگر فرزندان که شکر و باغ دل اند و ثبات و بهر صبر کنندگان را  
بهر کرامت که ممکن است آنکه چون برسد ایشان او شواری و درستی گفته اند هر حادثه مکرر و غیر کند  
در بهر صیبت است و آن صابران در آن وقت وقوع مصیبت میگویند ما لان خداوندیم او را  
یا تقیاً و حکراً و انصافاً تسلیم و رضا و ما بسوی حق باز گردند گانیم احترام است بر ایشان و شکر  
آن کرده که در مصائب جمع نکند و طبع میمانند بر ایشان است در مصائب از پروردگار ایشان و شکر  
و گفته اند بهشت بهر شکر است گفته اند و آن کسان ایشان اندر غیر ایشان را و با فغان  
خداوند تسلیم یکبار است تاریخ که چون ثواب عظمت خطیب گوید که در سعادت نصیب  
بندگان باو باشد این باشد که هر چه توانی آید که در هر روز رحمت مغفرت شدیم ۶  
از هر من اشرف است این من لاس که سعادت اندوزان در کتاب غفران نشان هیچ مصائب نکرده  
همانند اند و چندین حال است که سبب از قتل آنکه آنرا در زبان و ذکر کسان ایشان انا  
لله و انا الیه راجعون پس بهر بیت طلسمانی رحمت با بی منتی گشتند  
تا بدو دل معنی فقرات ظاهر هم در سز که ذات تقدس آیت بکرم خلقوا با خلاق  
الله ان شکروا ان کفروا و غیره و نیاز و نعم و در را بخزای عدم شاکت در ملائکی رحمت  
در مصائب انداخته با شکر است **بسم الله خلقوا با خلاق الله** حدیث شریف است ای  
خلاق که نمیدانید خلاق خدا و مراد از آن معنوی و جسمی و برده و پستی و معلوم و بی معنی است  
شمار باید که بخوابی خدا که است که بریده بنده کامل است که طایفه مالک خود اختیار نماید و در او از  
ناشکوران کفور و غیره و آن نیاز و نعم مغفرت برای پادشاهی خطیب گوید و سخنمان مذکوره انصافیم  
جناب پادشاه را شکر و است که اموری سلطنت را که قرآن شکر سلطانی کردند و شکر نعمت خود



بود در عیب مسلم شکرگزاری در بلاهای مصیبت و مصارت انداخته باشند تا ایشان از کسپاسی بازمانند  
 آیند و علت آن بیان میکند هم چه در عهد رحمت مهد حضرت سلطنت اعلی فرود شد تا آنکه در  
 شاه جهان آباد بود و بحال فرحت و فراغ در محله ای و دیوانخانه تفریح نهر و باغ و گل و شربط  
 و باغ می نمودند لکن کان لیسای مشکینهم آیه حبتان عمر که یکمین و دومین  
**کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ الَّذِي لَهُ الْحَمْدُ وَالشُّكْرُ الْحَقُّ**  
**ش** چه برای علت و مراد از حضرت سلطنت اعلی فرود شد تا ایشان شهاب الدین  
 شاه جهان صاحبقران نامی است اجمع طعمای مرغیایه بطریق لغت و شریعت آیه مذکوره  
 در سیاره است و دوم سوره سبأ واقع شده بدستیکه بود مراد از سبأ بن یعقوب  
 بن قحطان را در ساکن ایشان علامتی و دلالتی بر وجود مصلح و قدرت کلام او و بوستان از  
 رهت و چپ منازل ایشان اگر چه از هر طرف باغ بسیار بود اما از تقارب اخبار همه مشابه یک  
 باغ می نمود گفت پیغامبر ایشان را که بخورید از روزی پروردگار خود و شکر گوید مرخدا می  
 سبحانه این شهر که خدای سبحانه شمارا در روزی میدهد شهری پاکیزه است و پروردگار روزی  
 دهند و آمرزنده هر کسی که از شرک توبه کند کثرت میوه شان بجای بود که اگر ظرفی بر سر نهاد  
 و بزیر درختان گذشته آن طرف پر میوه میشد بی آنکه دست باز کردی و پاکیزگی شهر بر تبه بود  
 که در آنجا پیشه و کیکم کردم نمودی و پیش در جام نیفتادی و اگر غریبی در آنجا رسیدی پیش که در جام  
 او بودی ببردی ای امرا بادشاهی در عهد شاه جهان بادشاه در شاه جهان آباد می ماند و کجا  
 مسرت و سوره در محله او دیوانخانه سیر نهی غ و خوردن طعام لذیذ و نوشیدن میوه شربت می نمودند  
 و از هر طاعتی الهی ایشان را باغها مثل باغات قوم سیاه بود هم بعد از آنکه کفران نعمت ترک  
 شکر رحمت بجاء آورد حضرت خلافت آیات بناسبت سایه نبات این صید مرد پر اهد و شیر می بردند

و مطعون سخنان مکافات کردند **مش** مراد از حضرت خلافت است اینست سایر بذات علی  
 است ای چنانکه سایر را با بذات بصاحب سایر مناسبت باشد همچنان حضرت را با خلافت مناسبت  
 است عبید بن جریح و در مدینه یعنی کربش و مراد از عبید مرید امرای بادشاهی  
 یعنی بعضی استخوان ناز و نعمت هرگاه از ایشان کفران نعمت بظهور رسید جناب عالمگیر پادشاه  
 این بندگان بادشاهی را نشانه تیر مجازات و مطعون سخنان مکافات بسبب آوردن منهم  
 حیدر ابا و تبار دیگر از ایشان به پاسی تمهید ظهور زید اشاره کفران نعمت و ترک شکر طرف امر  
 شاهجهانی بران سبب است که هرگاه شاهجهان بادشاه داراشکوه خلف اکبر اولی عهد نمود  
 بر اوران داراشکوه به هم گشته مفاد کردند و آخر الامرا و نگتیب که هم شریک آن فساد بلکه خیر  
 مایه همه مقدمات بود بر همه غالب آمده بر تخت سلطنت نشست و شاهجهان را محسوس نمود  
 چنانکه اکنون اگر آبی باشد همانست که از سر میگذرد و هر جا سبزه بنظر در آید قوم است یا غیلان  
 یا کناری صحرایی که کلاغش میخورد **مش** مراد از آفتاب تنبلیست که از سر میگذرد و این دلیل  
 نهر است و ز قوم یا غیلان یا کناری صحرایی که غذای نواح است و در ویرانها میباشند غیر البلی  
 سبزه باغ هم صد و الله تعالی فاعرضوا فاسئلنا علیهم صلی المر  
 وید لنا هم بختیهم حیث ذوالی اکل حطوانا و شی من سید  
 قلیل ذلک جزئیاتهم بما کفر و اهل بجانرا و الا لکن **مش** این مذکور  
 بسیاره مسوره مذکور در باب خزایی کفران نعمت قوم سبانه نازل گشته بداند در حدیث شریف  
 است که سبزه پیغمبر قوم سبانه را گدازید کردند پیغمبر آخرین در زمان بادشاه ذی الارفا  
 این پیشان بعد از رفع ادریس علیه السلام آمد و او را بسیار بچاندند حق سبحانه تعالی بوشها  
 دشته و وزیر جناب ایشان پیدا کرده بفرمود تا بنادک را سوراج کردند و پیغمبری که هر ایشان